

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب کثیر المنافع وافع زلات برهان قاطع جامع فوائد وادان غنی

قاطع برهان

تألیف استاد باغبانک ادب آموز دانش اینک نواب الامام قاضی السیدان

مطبعه مشرقی کتب و طبع در کتب و طبع

جامع لغات نه مجسمه می نویسی که در دهنه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ سیوین و چارمین از هر لغت افزوده و در
 لغات به صورت پیش نهاد هست لای اوست در آن روشن از برهم خوردن قاعده استخراج سپردا و در
 خواهش از اندراج یافتن هملات ننگ بهر صد لغت است بهر کلمه شوق لغتی صدره آن میانی که صدی را با بر
 از مشتقات جلوه داد و به افزون بای موحده زانده سراسر در گره نورد از هم کشا و چون بدین پایه پر گوی نیز
 دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در شمد بای پهلوی و کاف
 پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب امانه و در وقصر و سکون حرکت به تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و مفتوح
 و مکتور قطع نظرت بهر لفظ باندک تبدیل تغییر لغتی دیگر بهر لغت ایانی دیگر است کاش کوشش همین باشد
 و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگ است نه ندی نگار و چنانکه کمال معیلا
 خلاق المعانی لغت است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است بهر لغتی چند که از دست
 آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبوده همه آشوب چشم است و از اردل زبانی نگارش که اگر
 گاهی ناگاه می بد انسان بودی که طبع از دیدن آن نیامتی هر آینه اینچنان بودی که خرد از این پزیرفتی
 با آیین همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرابو و نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
 از صد یکی همانا میگویم استم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیانهای ژرولیده جامع مجموع
 نتوانستم نوشت بهر قیده و ر که مغر سخن خواهد کاف بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب سالی
 نیست که چون چرا در آن نگنجد گفتار آدمی است هر که خواهد بیزان نظر سجد و درنگستن این نامه که من
 سید کرده ام شرط است که چون بهر این سواد سودا و ادول نهند بر میان قاطع در مقابل نهند
 چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین گویا می سخن این گزاش
 در نگارش برین آرش اساس گزید که سطر غار عبارت کتاب را بنام کتاب که بر میان قاطع است اعتبار
 داده ام و قلب بر میان قاطع که بر میان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب
 از قاطع از چهار طبع فرو داشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطع یافته چون گوشتالین تحریر است آنکه بر میان طبع
 نامست به شد سسی به قاطع بر میان به در س الفاظ سال است به بر میان قاطع آب چین بنامیم
 فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
 قاطع بر میان بروزن آستین زانند زیرا که آب چین چنان است که بر این یک صورت صورتی دیگر



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

دو صد ساله دهنی چرامی و روزنه مرزا محمد سپین دهنی بحث مست نه بر شصت برهان قانع رشک زین و دروا
که در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست تهما از خاک کسان تا افلاک کسان همه اند که کران تا کران قلعه
و تیره دران میان بلی را چگونه بر سرهم زد قطعه که در زمانش سال شیوع این فتنه آیه من تخیرا ز مبدای فیاض جزا
رفته است درین بیابا چه صوبت نگارش گرفته است تا پانزده نگاه نگریدگان این اوراق تواند بود قط
چون سپاه دهند و بربند با انگلیسیان شیرزبانه تا به پنج و قوس این قلعه واقع شده رسیده است
در تخیر از روی شمارا یکی یک هزار و دو صد و هفتاد و سه و در چون او جاکه جنیم افست از تخیر بر آورند بجا
هفتاد و سه باز می ماند که پس از یک هزار و دو صد و هفتاد و سه تا به پنج و قوس این تخیر بجا که همه جالو و نا
بدان تنهایی و بیوفائی که جز سایه خویش در برابر و جز و سایه و برهان قاطع سواد می در نظر انداختم در ستم
دلی که کج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حسرت ایشانند شتم اگر چه به بند نبوده ام اما بیک زنده بود
بگارش سرگشته پرانتم و موسوم به ستم و کتابی ساختم چون آن خطا کسره آمد و آن تخیر را بجا
برگاه غم تنهایی زور آوردی بران قاطع را لکستی چون آن سفینه گفتار می نامد دست هشت و در
از راه می نزد و من آئین آموز گاری و شتم بر بیرون خودم دل سوخت جاده نمایان شتم تا آینه

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نتوانی گفت فرو نیست استکار او نیست نمایان
آنرا مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس و خاشاک گفتن اگر مستخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بار و اج مراد
آورده بارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و بار و اج چگونه مراد خواهد بود بحث بر بطی الفاظ کی معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد و بیشتر سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس
و اینکه گویند آبش سیر کاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال طبعش مجوس است
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد بر همان قاطع آب سیه کبر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت کوری باشد قاطع بر همان بان ویده و ران گرد آید و از روی داد و بفرماید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب آری آب مراد و آب سیاه دو گونه آب است که بر شتم
فروزی آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه چشم مخصوص نیست در پایی اسپ نیز از این نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مدح اسپ گوید عشمش آب سیاه ارد قلم دارد و آب بخاک میخورد و باغبان
رشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکر و طبع است آب سیه خوانند
چنانکه استاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک و چو را سیم به کی نان و آبک انگور و
آب سیاه در مصرع اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه که میگفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مدح
نیز آب سرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده
چنان گشت مست و کس چون گزند بفتند ز دست و از روی تعجب است یعنی نه شراب است نه
بنک صرف آب نیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در عهد زنان از اول مثل جولا به و گازر و غیره که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بزودن نام شراب پرهیز کنند و کالایانی گویند بنهیه است که آب شنگه آبستن است و بنهیه
آب شنگه از یک بیهوشش مرغ بر آورد و همه چون خفاش روزگور گونی آبستن را بصد و آبستن را
ماضی شناخت و آب شنگه را و لغت جدا گانه و آب شنگه را و آب شنگه را و لغت

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده و دیگران را نیز زروی داده است مصرع فردوسی
ندارم بمرکاب چنین کفن مفید معنی حضرت چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است افتاد
معنی انحصار ندارد و همچنین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو و بدن جامه نم از دست رو
چینند و آن چیز است که در عرف آنرا و مال گویند بر مان قاطع آبدار بر وزن تابدار کنایه
مانند لیف خرا و هر چیز با طراوت و پر آب این گویند از سیوه و جواهر و کار و و شیر را هم گفته اند و کنایه از
و در صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع بر مان آبدار نه غفلت است که در شمار لغات جالتواند یا
و از بهر هموزن باید آورده همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گناه محل نال معنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نیست آن آبدار است نه آبدار بر مان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از سستی
باشد و کنایه از تو نگری هم هست قاطع بر مان در سستی این کنایه بگفاریست سخن درین
که زمین پس لغتی دیگر آورده است و میگوید که آب جگر در او یعنی مغلس است نا دانند که هرگاه آب جگر
در شستن معنی متول نوشت صیغه مضارع از با فردون نون فیه لغتی دیگر چه اقرار داد بر مان قاطع
آب ده دست بگردان ایجد و بای هوز اشاره حضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی این
گویند که بزرگ مجلس و در آرایش صدر و زینت مجلس و باشد عموماً قاطع بر مان از خامی عبارت
چشم میو چشم و میو و ششم که آب ده دست مرکب آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر سند را نیز گویند معنی ترکیبی و رونق دهنده سبزه برینه تا سند را بطرف نبوت یا رسالت
یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در برج اکابر و صدر و زینتی اضافت لفظ امارت
و شوکت و امثال اینها نگارند نه معنی که تنها آب ده دست افتاده معنی شتوایاننده دست میکند و آن خود
ایمانی است تبیع بیچاره در نظم و تر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت
اندیشیده است بر مان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بنظر خوب و انما بد و در باطن مضمر
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی در و ج و رونق خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آب ده
زیر کاه است مرد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت است استفاده در و ج و خوش مخفی و پوشیده است
قاطع بر مان از هر طرز عبارت و ج و رونق خوش پوش روزمره گجاست و ج و رونق از

مگر آرد و لغت و دو اسم است شرح این نقطه موافق عقیده لغات چینی است که آدرتش را
گویند و آنرا ابدال نقطه دارند و گویند و یکدیگر تحت بحث اسم آدربدال شخذه فصلی جدا گانه ساز کرده است
سخن از اندازه فروتر در آورده است تن میگویم که آدربدال منقطه زنه نامست و در نام ماه و نام روز
که آدربدال می نویسند همه دال ابجد در کارست بجز آتشنگان تحقیق را از شرح خامنه من پسری منطقی و زری
که آدربدال می نویسند همه دال ابجد در کارست بجز آتشنگان تحقیق را از شرح خامنه من پسری منطقی و زری
که در فارسی در حروف سحر المنخرج بلکه قریب المنخرج نیز نیامده پس منحص است و نای شخذه و صا و مکه
تا می شست هر هست خطای دست و نامست الف ست و عین نیست بلکه عین هست قاف نیست هر آینه
چون زای هنوز هست و صا و ضمه نیست خطای تناظر نیست ذال ذلت چرا باشد و بون و حرف متحد بخر
چون رو باشد آری و بران پارس را قاعده چنان بود که بر دال ابجد نقطه نهادندی پسندیان این
رسم الخط بود و ذال منقطه در گمان افتاد و چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقطه می مانند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه دال و ذال برین قاعده اساس نهادند و آن
من میگویم نگفتم نیست بلکه فرمان آموزگار نیست و آن شست هر فرد نام پسری نژاد فرزند بود و از
تخمیه ساسانیان پس از گرد آوردن افرادان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲۹
یک هزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبر او که پیکر زیارت خرد و آفرین
من بهر آن شهر جنگلی بجهت بوده است و دو سال تکلیف احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش گیکانه بینی از وی فرا گرفته ام بهر بنا و وی آفرین باد و بر روان وی آباد و هر دین نور و گشته میشود
که در زبان پهلوی آباد و با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شست بشین منقطه مفتوحه ترجمه حضرت
و تیسار بر وزن نیم کار و آن شهر شرح کف جمیع یکدیگر از مغر سفاطم پسری منطقی شرفیض حکیم است
بر بیان قاطع آدیش بکثرات سکون یای تختانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می آیند بنا بران نامی آتش بدال ابجد بدل کرده آتش گفته اند و اینکه
بفتح نامی قرشت است تمار و در غلط مشهور است چنان لغت در همه فرهنگها بکثر نامی قرشت آمده است
و با دال آتش قافیه شده است و چون بکثر نام معصومست بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر سره
باقبل کند و آدیش خوانده شود و قاطع بر بیان قافیه آتش با دال آتش او عاکیست تا و پس بر آری سلسله
توانی آتش روشن نه را جادیده ایم و است تبع کلام اسانده بشرط تخصص تواند دید محمد بن علی علیه آله

جدا گانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آتش و به تبدیل شدن منقش
 بسین ساده آستین نیز آستینست جامد غیر متصرف یعنی هر چیز که از نظر همان باشد عموماً معنی زن باردار
 خصوصاً و هم از جهت که از نظر نامنان باشد و در آن محل تنها روند آتشنگاه اسم بیت الخلاء نام
 آتشنگاه و آتشنگاه و آتشنگاه را گشت که کی نماند مگر آنکه در کلاه و کلاه مفرقه تواند کرد
 بر میان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه و آبگاه و پهلوار گویند یعنی تالاب و آتش همست قاطع بر میان
 آبگیر یعنی تالاب در نظر و نشر اسانده دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
 امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نبرد و نامند نیارند معقول
 نمی شود و معنی آتشگاه نیز سنجیده بر میان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف معنی آتش
 است که حقیق باشد قاطع بر میان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
 عربی معنی ندارد و ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زرد را یکی می انگاشته
 وای برین هوش و فرونگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پراز شراره است و
 آتش زرد در فارسی و حقیق و در ترکی اسم افزا آتین است که چون آتش برگ زرد شراره
 ازان سنگپاره بر وزن بر میان قاطع آتش زرم زرم کنایه از آفتاب عالیشان قاطع بر میان
 نخست پیش آستینست که مفصل نوشتن مزمز کدامین سنت گویند بهو کاتب کتابست اینکه
 از سکون حرکت پیشین آگهی نداد این را چه جواب است من بگویم که در هر دو صورت از مملات جناب
 افادت مآب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفه العراقرین جایکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید
 شعرای زرمز آتین جهان را به وی کعبه رهبر و اسامان را به این استعاره ایست که خاقانی
 بزور قوت ابداع بهر سانه اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینه
 بر زبان کلک سخنوران گزشتی چنانکه کعبه رهبر که آنهم نتیجه فکر مکرر است بهر حال آفتاب زرمز آتین
 و آتین زرمز میتوان گفت نه آتش زرمز خواهی بسکون همین خواهی بحرکت آن بر میان قاطع
 آدر بفتح ثالث بر وزن باد معنی آدرست که آتش باشد قاطع بر میان چون آدر بفتح ثالث گفت
 بر وزن چرا گفت و اگر چنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گزشتن و مادر را آوردن بی حیالی
 نظارت بیشک معنی این فقره که آدر معنی آدرست که آتش باشد و آتین گزشتن و خاطر نشان من کنند

۹

گویند آنچه سخن آراسته برآمده از امر بدین معنی هم هست معنی آرایش کن و بسیار قاطع بر همان آرا افطی است که نشانه
اعراب را بر روی برنج نیز توان بست و در جستجوی هموزن که بکشدن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرایش معنی آرایش
کجاست و آراسته را کی گویند سخن آراسته برآمده از نظیر اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که معنی امری افزوده
اسم در اول افاده معنی فاعلیست نمی کند بجای ثور از خالی بین که پایان کامیگوید که امر بدین معنی هم هست
و چون میسند با ضمه یعنی آرایش کن و بسیار اگر آرایش کن پس بود که همان آرا را به افزودن بای هموده
ترانده باز آورد یا از اجزای معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخن از آن نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگوید که اگر لغت و بسیار معنی مکرر این تقریر را یعنی امر در بر همان قاطع
از نگ با کاف فارسی بر وزن معنی آرایش است که مرفی باشد وزنگ و لون را نیز گفته اند معنی بهایان را
و گمان بری هم آمده است و سنج و محنت را هم گویند معنی مکرر و حیل و فریب نیز هست معنی گونه ز روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین از نگ است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه
هست و حاکم ملک را نیز گویند قاطع بر همان نگهستن این عبارت خون را در دل و سر را در سر بخوش
می آرد آری آرایش معنی مرفی است که آنرا در سندی گه می نامند معنی لون و مکرر و طرز بهان نگ است
که معنی بسیار دارد و از نگ را آنگاه نیز میگویم که افزون الف مدوده و ماقبل نگ مسلم گیریم معنی سنج و
محنت بهان آوزنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ایجاد نوشت و هم در ذال شخار و هم در زکاء که سنج نیز
از نوشتن گزیده داشت با سستی نکاشت که مخفف آوزنگ است حق تحقیق آنگه رنگ معنی محنت بهان
مسبل منبر سنج است و آوزنگ در اصل لغتی است و رای رنگ معنی سنج و محنت آوزنگ بدین معنی یا منبر علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آوزنگ اما بی سند با ورتوان داشت همچنین آوزنگ معنی نپاری و گمان بجای
چنانکه حکیم گمان است سند خواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخن است که اطفال آبخنده می آورده
را ناسنج و نارنگ نامند آوزنگ همچنین حاکم را کنارنگ خوانند آوزنگ مصرع ای تو بخوبی زکاء است
بر همان قاطع آروند فیه رابع و سکون نون و دال ایجادشان و شوکت و ف و شکوه را گویند
قاطع بر همان هر که بک تشنه تحقیق و نظرش درین فن موقی است در بحث الف مقصود مع الزنگ و
که آروند و آروند بآن مفتوح نکاشته و جزو شکوه معالی بسیار از بهرین لغت فراهم داشته لاجرم
حرف رویشد که اگر مثل آمیغ و آمیغ و آواک و آواک آروند و آروند و آروند و آروند معانی در تحت لغت

در غزلی که شش و دگرش هفت قافیه است و براده رویت آتش را نیز در ذیل توانی آورده است و
 زلالی خوانداری را در یک مثنوی شعر نیست شعر یکی گفتا بد و کای یار و گلش به که مرده از عزیزان
 گفت آتش به آتش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره میباشند
 ناگاه هیست اعراب باحرف و الفاظ ترکی رسم است نه و الفاظ فارسی چنانکه در ترکی میباشند
 نام یکی از کارخانهای سلطنت است و آن تیشخانه است بیای مفتوح و نای کسوره به شین قرشت
 پیوسته و بهر نظر کسره نای قرشت یای تحتانی بعد از نای فوقانی می نویسند آتش در زبان هلو
 قدیم فطیست جدا گانه یعنی تعظیم و تکریم اسم نادر فارسی آتش است بالف ممدوده و نای فوقانی
 مفتوح چنانکه خود نیز در نای فوقانی مع الشین آتش بنای مفتوح یعنی آتش خواهد آورد بر بلان قاطع
 آرازش کسره زای هوز بر وزن آراش یعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی کسی دادن
 باشد قاطع بر بلان یعنی خیرات و ایثار از زارش است بر وزن هر دوش چنانکه خود در فصل از مقصود
 برای قرشت می نویسد آراش زاده بکر فکر دکنی است بر بلان قاطع آوزم مفتوح رابع و سکون
 سیم ایسی را گویند که نذرین آن دو نیم باشد یعنی نذرین هم آمده است قاطع بر بلان نخست
 بر تصریح سکون سیم که حرف آخر لغت است میخندم پیش برین کلمه که ایسی را گویند که نذرین آن دو نیم
 باشد نوبت از خنده میگذرد و به قافیه میسر آوزم یکی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام است
 چیز نیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس جهت تمییز شخص نمیتواند بود هیئت خاصه نذرین موجه
 استمیه اسپ چون گرد و گوی هرگاه نذرین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آوزم شد و چون آن
 نذرین برداشتند اسپ آوزم نماند مگر آوزم تا و ستار بر سر دست آوزم است و چون و ستار از سر فرو
 آورد و کلمه بر سر نهاد اسم آوزم از وی برخاست لا حول ولا قوة الا بالله خود این لغت
 در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل الف المنقش آورده است که
 اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آور جنون بود و در آورم بالجو یا است همان آوزم است بدال حب
 و آوزم نه اسپ را گویند بلکه نذرین را گویند که اسم دیگر آن تکلیت است و در غزلی که نذرین
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بوا و معدوله و تحتانی خوی گیر
 عرق و گیر حنیفه اند از گرفت بر بلان قاطع آرا بر وزن خارا آراش و آراش کسره آورند

ناظرین افزوده قطع نظر از رنگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح و ولعت که از رنگ در فندک است
 هشت نهم آورده و یک ورق ضلع کرده است چه خواهد بود بر بیان قاطع آستان برخاستن کنایه
 از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت مجاه و دولت هم آمده قاطع بر بیان باشد این عبارت
 پدید آمده و گوی در معنی لغات قیاس اکار میسر نماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
 نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو تربت است و برخاستن خواهی خواهی بلندی
 می خواهد این لغت را از اضداد و است و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است
 و برخاستن که حدوث فتنه می خواهد امری دیگر که تاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع بانم شست و آستان برخاست + بر بیان قاطع آستینه بر وزن
 ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر بیان اینچنین لغت غریب یا چگونگی سبداور و دریم حال آنکه خود
 نیز را در نمیدارد زیرا که در فصل مکرر آستینه هم بدین معنی می آید و تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است سن
 چنان گمان می کنم که آسته بر وزن دسته به معنی تخم مرغی از میوه دیده است و آن خود مبدل حسنه
 است و آنرا چنانکه آسته گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور مشترک دارد
 و صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و معنی بهیضه آورد بر بیان قاطع آسوده بر وزن آلوده یعنی سبز
 و بهر جهت و بی مشقت باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر بیان قاعده است
 که بهر شخص اعراب از نظائر آن لفظ می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را
 نسبت به آسوده در شهرت و آسانی که ادم افزونی است همه گمانند که آن مفعول آسودن است این
 مفعول آلودن که دوکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
 مضاد و مشهوره را لغت شمرن کار آدمی نیست در فصل مکرر آشفته را در لغات شمر و هم وزن آشفته
 آشفته آورد که لفظیست مسطور نه در عبارات مرقوم و تیر بر زبانها مشهور بر بیان قاطع آسیم بر وزن
 جاجیم بلیت زنند و پانزاد است و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع بر بیان ما را سخن در صحت لغت
 آسیم است اگر از روی زنند و پانزاد نباشد از روی فرونگهای دیگر بطنیه آغار و آغار و آغار و
 آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون بن گزری نگری که آغستن لغت غن و
 سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی پیوستن که بر زور و گردن جیره نیست در چیزی برای آغستن

آر وند نیارود و اگر آر وند غیر آر وندست فرونگوه و زریالی معنی آن چرا نوشت و در میان لغت آن رنگان الو
 بگل در شده بود و در بیان آر وند تا سینه بجلاب فرو رفت سخن آنست که آر وند بفتح الف و الوند به لام نر
 نام کو بهیست باشد که آر وند بفتح مده و وارا وند بزوزن رضا مند نیز گفته باشند و آر وند به ضم الف و الف
 و زبده و سید را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم و سایر آر وند را به معنی چیزی آورده است
 که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هر موزنم عبد الصمد گاه گاه در کتابات خود آر وند
 بنده نوشتی چون پتر و پیش رفت و مود که آر وند بنده مضایق و مضایق الیه مقلوبست یعنی بنده آر وند
 ترجمه عبد و آر وند ترجمه محمد و نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استقاره را دوست دارد و آر وند را که
 اسکنوه است معنی نگین و وقار و شان و شوکت نیز آر وند این نیز دانستنیست که در وند بدل اسجد موم
 یوزن آر وند و خر سدر و بیکانه کیش مخالف ملت خویش گویند طبعی زون و آژ و دن و و صید و کاشته
 و زار که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژ و دن آژ و دن آژ و دن آژ و دن آژ و دن آژ و دن
 جدا گانه معانی مذکوره نگاشته بر می آید بر خطی که به بخار اوست در شرح معانی طرفه خط بحث بکار برده
 و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آژ و دن خلاصیدن سوزن و آژ و دن و رنگ کردن و انموه و در
 آژ و دن با وجود این معنی است و سوزن و آژ و دن بر سنگ آسیاد دن افزوده یارب فشار تحقیق این
 بگویند که کو قیاس است یا الهام آژ و دن نه برای عربی است و نه برای متحرک و نه معنی رنگ کردن آژ و دن
 برای پاری مکتور مدی علیه اگر باشد گو باشد آژ و دن به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت هیچ
 آژ و دن است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و یافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و حیات
 یعنی خستین تن با ستره و مجد رساختن آژ و دن کشیدن آژ و دن جامه اما آله بخیه سوزن است آله
 حیات آستره و آله خستین سنگ و کشیدن آژ و دن آژ و دن و این آژ و دن مشتق از آژ و دنست و آستره از آستره
 دیگر جامه آژ و دن بخیه کار یا آژ و دن گویند یعنی مفعول آژ و دن و درین مصدر و مشتقات به جای زای
 فارسی جیم عربی نیز نویسد طبعی آژ و دن را که برای مشتق و آژ و دن را که به برای هوز و آژ و دن را که ای فارسی
 و آژ و دن بی برای وزای تازی و پاری چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح می نگارد و خوف از
 خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آژ و دن بلال ساده و آژ و دن بلال انقش آژ و دن رنگ برای
 بر سر لفظ در فصل جدا جدا به معنی پنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژ و دن پنج و محنت

و آوریده فزاید علیہ آوردن و آورده بر همان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون او و حسن
 قرشت یعنی الوده و است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان که و ناشنوا و چیزی در گوش
 آگنده ازین گویند قاطع بر همان آگنده گوش ازین بکاف نخستین پارسی مینویسیم و درنا اشاره ناقص پارسی
 بودن کاف نمانست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با جمله آگنده گوش
 بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور کرده از بنا گوش جدا کرده باشند یعنی که عربی آن
 همست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش یعنی عاصی و گناهکار زیرا نیست سعدی و
 بوستان به نور و حکایت شاهزاده فاسق میفرماید عز قول نصیحت اگر آگنده گوش یعنی پند می شنید
 نه آنکه قبح صحت نداشت نشیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کو کی اگر که بکتاب نزد و و هم
 بازی گزارد گویند معطلت پدر و مادر می شنود حال آنکه کودک نه فهم است نه فاسق حال کی را که او نداند
 گویند فریاد و ادخواهی می شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بر است آری آگنده گوش است که بطلان
 در حسن سامعه و راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حسن سامعه مرض است نه عصبان
 بید تفان است از کجا است تا کجا بر همان قاطع آمان بفتح دال و سکون نون یعنی ساختن ساخته شدن
 و پیر و مملو گردانیدن و دنیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد از این است مینویسد که آگنده یعنی
 ساخته و پراخته و همیاد کرده شده باشد پس در فصل دیگر میطر از که آما می سکون یا حی طی بکنند و آراینده و
 ساخته و مستعد و میاکننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بپکن و بیارای و بیار و مستعد نمای
 قاطع بر همان عبارت فصل اول در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمان یا ای آما را
 و آمانده است مگر در لغات فارسی بر حرف آخر گمان حرکت هم نموده است پس میگویم که آمانی تا بنفیس است
 یعنی بپکننده و آراینده و ساخته و مستعد و میاکننده چنان خواهد بود و دیگر آن می شود و هم که اینکه میفرماید که
 امر باین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معروف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
 افزود و نیست قبح این استخر را بوجدان ضامن اهل خرد و حال میگویم و از جوهر لفظ سخن به درین مقاله میگویم و در باب
 که آمان و مصدر است ترجمه اندراج نموده یعنی که در رشته کشیدن خصوصاً آمو و ماضی و آمو و مفعول آمان
 مضارع و آمانیده فاعل آمانی امر آمان و آمان جز در قیاس بوجه و کن موجود نیست که آمانده مفعول آن
 تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمو و آمان نبسته است قصه مختصر آمانده یا لغتی و دیگر است

منه داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و پس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یا کسر معنی آن سواهی حنی آغشته نشان داد و بی ای این بنده خدا
چیز را میخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین کسور بر وزن دانستن مصدر است مشهور و معنی مردن
آلودن بدن قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز فلانک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
معنی آلودن بچیز فلانک و آغار و مضارع این مصدر است آغارون اگر باشد مصدر مضارعی هر دو
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز فلانکست و پس این آغشتن بفتح غین معنی شوختر
چنان دانم که جز در ذهن بوبره کنی وجود داشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد و کبکسری بای کبد
کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کبکسره با فطی است
شگفت آورد و نگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته میشود تا زردی آنک
و به شبیه قرار می یافت حال آنکه در النصب نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد و کبکسره
نه مفعول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاح است این سلمات جمیع برهان قاطع
آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین ستایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده ستاد و است
قاطع برهان آفرین نه لغت نیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و نگاه نظیر برهان
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید معنی آفریننده ستاد و است
و معنی ششم میکند آفرین لغتی است جاد غیر مستصرف بمعنی تحسین و مرجا اما آفرین لغتی دیگر است از
مشقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر بی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز نافه معنی غایت
نیکند قصه و ماه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده و تعجب کند
و آکنده و آکنش و آکنده و آکنیدن و آکنیده این شش لغت در پیش فصل آ و در خطای اول آنکه
آکنیدن و آکنیدن را در لغت جدا گانه و آکنده و آکنیده را در لغت آخر نمید خطای دوم آنکه همه اینها
عربی آورده حال آنکه آکنیدن بکاف فارسی مصدر نیست صحیح و آکنده مفعول آن و آکنده مضارع
و آکنه بمعنی خشو قبا و شو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر برای مختفی پیوسته چون آستره و آستره
اما آکنیدن آکنیده بشرط آنکه در کلام اسانده آمده باشد مزید علیه آکنیدن و آکنده خواهد بود چون آکنیدن

آهنگ است که یعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبۀ نده چون قاعده استخراج صیغه ماضی بر افکنند
 چون مصدر است خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است بهر آینه ماضی آهنگید خواهد بود و آهنگ بر میان قاطع
 آینه دارد و آینه دار سترانشم جام را گویند قاطع بر میان آینه دار کجا و جام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
 و شانۀ در تحویل وی باشد و چون خواجه دست رو شود شانۀ و آینه پیش نهاد خواجه روی را نگیرد و روی
 را شانۀ زنده ازین بگذرد و بلکه که جام را سترانش مینا مد از حق نتوان گرفت و هر که سالی چند پیش از
 گذشته است هرزه و پس آن نتوان شتافت آنرا که سوی ستر و جام گویند مکر و عرف عام گرفتیم که
 اجماع جمهور مسلم توان داشت و درباره سترانش چه فرماست جام سلکین سوی ستر و ستر است
 سترانش صفت جلاد و میو انداختن صفت جام در عبارت بلغای نزدیک و جادیده ام که سترانش از همه
 مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد و گوئی سوی را فرو گذاشته اند و از سر سوی سر را داشته اند بهر حال
 جام المعنی اگر مسلم داشتیم و آنرا سترانش گفتن نیز جائز پنداشتیم جام و سترانش و مزین و گراگی باشد
 این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرف است آینه داری خود منصب خدمت است حاشا که جام آینه دار
 و آینه دار را جام تمام توان گفت منصب ابابیش چه نسبت بر میان قاطع ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام یعنی
 جسم است که در مقابل جوهر باشد قاطع بر میان ابدام یعنی جسم اگر باشد که باش جوهر مقابل جسم جوهر تواند بود
 آری تقابل جسم با رجست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام جسم یعنی دارد و ابدام یا ابد
 که در عرضی جمع بدست یا همان اندام است بنون که لغت فارسیست بر میان قاطع است بفتح اول و
 سکون ثانی ضمیمه مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع بر میان
 تاب ضبط نامد بی ادبی میگویم و میگویم که این مردی که جامع این فرست نه چشم دار و ناپایند دل دارد و تاب
 که ضمیر مخاطب تنها می فرست است نه ات مثلا غلامت نامست یا دلت محلت و اینچنین الفاظ پیش
 از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات است الف کجاست اگر
 آخر کلمه یعنی بر حرف دیگر است حرف آخر را به تائی فرست مید و زندای اصلی چنانکه در کلاه و سپاه
 و زره و گره است نیز انحال و دفع اصل بر تائی اینهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمره است
 بهره می آورند و آنرا بتائی ضمیر مخاطب میزنند ناپدید آید که بتائی اینهای حرکت را وجود اعتباری است
 نه وجود حقیقی لا جرم جز بواسطه بهره بحر و دیگر نمیتواند پیوست بر میان

غیر تصرف در معنی با همیاستحدا بدل آورده است ما خود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل است نه مبدل
است یعنی همیاستحدا خواهد بود بر همان قاطع آواز گشتن یعنی شهر شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دیگر آواز گشتن نیز بدین معنی مینویسد قاطع بر همان بلند آواز گشتن یعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آواز گشتن یعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام نه کسی شنیده باشد تنبیه در شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه معمر ما خورد و خلق خود بدریدند تیکوید که آوند رسیانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آوند و جامه بران اندازند و معنی جفت دلیل نیز نشان میدهد یعنی ظرف که صیغه
جمع است نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسازد و در وقت اول و نخست نیز می پذیرد و باز در فصل دیگر آوندی بر
وزن را مندی یعنی ظرف شراب نمی نویسد و بعد از همه آونگ یعنی رسیان که در کران و آواز گشتن
حاشاکه و آواز گشتن را چنین خطا بحث بکار برد آونگ آوند را با هم آمیخت و معنی های شکر و آوند و خوش
آونگ است که آوند تر جبهه ظرف است مطلق و معنی رسیان خوشه انگور را گویند آوند و آونگ را
در هندی چندیگاه نامند و رسیان که بران جامه اندازند جداست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن خدک است بفتح تین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه و از فحتین مبدل است آن را نیمه نیمه گفت
و دیگر معنی تخت آونگ است به در آمدن رای توشت در میان واد و نون و مسند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی یعنی ظرف شراب بگویند ریشخندی بیش نیست همانا جایی آوندی دیده است آوندی
فهمید و اما به معنی جفت دلیل و شطرنج و اول و نخست سند خواهد بود ای از کلام اهل زبان و خواهی نیز سنگها
و دیگر بر همان قاطع آوند بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع بر همان حاشاکه آوند و گوشواره یکی آوند
گوشواره چیز نیست زر نگار یا مصرع بجوهر آید که بر بستار یا چند آوند و پیرایه است که در زر نگار
سوار کنند و آن پیرایه در آن اندازند تا آوندان باشد تعلیمه اهرمن را درین بحث که عجب از آنست مدد
و بای هوزست به پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصود و بایای هوز نیز پنج اسم آورده اند که
که از بهر سیر ادبی بنیاست اما میگویم که هر لغت را باید که تغییر و تبدل لغتی آخر قرار دادند که ام آئین است
و در بحث یک لغت به تغییرات نیست و است تعلیمه آونگ در بحث این بحث بعد معانی
و دیگر که بیشتر از آن بر بند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و بر عایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود
و پیش از فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آونگ است آونگیدن را آورد و گفت که مصد

و از جنگ و از سنگ و از غنک این هر چهار را در دو و خارجی نیست مان از رنگ برای فارسی است
و سه می دارد که هر سه دراز منته مختلفه می یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم از گشت دوم گردی که
طوس از گشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب نگاه و نام آور بود چنانکه
منو لانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بقصر و لکم مانی و از رنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر بر صنعت و قافیه بینش مثل است بر مان قاطع اسرار
رسانم خیاره و دمان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهر سد و معنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع بر مان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم است یعنی بیاسا و آسوده شوی
دل می شود و رستم صاحب دلان خدا را آسا که صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدری که استعمال است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت که می کنند که معنی آسائیده
نیز آورد و معنی امر توضیح می کنند یعنی بیاسا این خود همان کساست که بای زانده و اول آن افزوده اند
این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نمود ایم اینک از تنگی جو صله ضبط و گزیده در اینجا بودیم و ایم سینده
ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوشت دارند تا نهوش افزاید و البته باشند که آسا صیغه
امر است از آسودن و ریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جا بد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل مانند و معنی
دمان دره که از ادعوی فازه و در پندی جمالی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن
رسانا اگر گویند آسا محفف آسا خواهد بود گوئیم مسنون نیست این بدان مانده گویند و از محفف یوست
و دو انه محفف دیوانه مان آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغت هندیست چون بمان
تکته حرف زنند آسا گویند و کبریطی الفاظ پیشکش این و که در زار خالی بهمانند آدمی لای که بد معنی مان
هم است که خیاره باشد دمان دره و خیاره چگونه می تواند بود و خیاره چیست که آنرا در ارد و آنرا لای
گویند و دمان دره و آسا همان فازه است که در پندی جمالی گویند و در عربی تناب و منطی خوانند
هنگام آمدن پسر این هر دو حالت یعنی فازه و خیاره با هم روی میدهد بلکه فراتر وزن و تماش که شعر
عربی است نیز هر گاه بیعت وقت موجب اتحاد اسم می تواند بود بر مان قاطع است بر وزن گفتار و
مشهور است گویند این تصرف افزون کرده است و استر و بطانجامه را نیز گویند قاطع بر مان آری افزون

تانی و سکون تحتانی و زای فارسی دار و نیست که اگر بخواهی بدان خواهی خواند چون آواز خانه بکسرتانند جمیع جانوران
موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان و معنی سخن انگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم بنویس
نای مشله در فارسی و نیاید نرای مشله در عربی از مهر نیز در روشن ترست و گوی لفظ آتش از کجا آورد
آوم نیست اسپ نیست که بدیش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر باشد بنای مشله و نای بی نقطه
بر وزن اسپ در عربی اسم کردار است نرای مشله در پایین آن چو فتن و شراره آتش نام نهادن بی
خردمندی و خبی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آورد و در شر فنامه دیدم که در بحث زبانی از
ژاپن نیز برای نخستین پارسی وزای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نیکو در بیدر نرای فارسی را چون موی از سر لفظ سر و و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفرمان
بر و تانی شخذه شود لغتی که آنرا نه می توان فهمید عربی مانند غشی که در دست فرو برده از رخ کشو
تنبلیه لفظ ارج را به معنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در کیش می گویند
مسلم داشت و پس معنی گر کردن نجاشست و در خانه عبارت این فقره آورد که معنی قیمت بها و ارزش
به هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها معروف است ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این و بنگست یا بساط حقه باز که همان مهر و چند را بشمار مختلف
در خانه نهان میکند و بر روی او اصل نیست که از زمین است از از زمین و مثل سوز و سازا قاده
معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین نقطه و آواز معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش سازش
و ارج بدل از دست و از چند مرکب از ارج و مند چون در مند برهان قاطع از تنگ بر وزن تنگ
نگار خانه مانی نقاش نام و خانه چنین هم هست خام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مشله آورد و و ارج قاطع برهان مگر نگار خانه مانی دیگر
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر لازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
از تنگ به نای جفت آورد و باز در فصل مگر از تنگ به جیم خون نوشت و باز در فصل دیگر از تنگ تراشی از
نجاشست و باز در فصل مگر از تنگ به سین سودا و قوم زد و باز در فصل مگر از تنگ به غین چید و
از کج و کلاک و کلاک یا الله انجل العظیم از تنگ به معنی منع تصویر است مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی منساف کردند از تنگ مانی و از تنگ مانوی خوانند که کات فارسی دیگر از تنگ

شکر و شوکت شکر بمعنی افزار را بمعنی کفش آورد و همانرا به جای نخو اهد بر و تنها افزارهاست که در شعر
هند اوزار گویند یعنی آنکه جمیع آن آلات است مان با افزار اسم کفش است یعنی آنکه چنانکه پا جامه اسم
شلوار است یعنی جامه پاتنها جامه اسم شلوار و مجر و افزار اسم کفش چون تواند بود بر مان قاطع افشار شلوار
لفظله دار بر وزن دست تار یعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بر در دست گرفتن بر ریزنده و ریختن پانی
نیز گویند بمعنی خلاصیدن هم آمده است امر بدیع یعنی نیز است یعنی بخل و بیفتار و بر نیز بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند بچو دزد و افشار و نام طائفه هم هست از ترکان قاطع بر مان صیغه امر را
معنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر یا کردن مکنه است آنرا تا کجا گویم آنچه از
گفتن کن بر نیست نیست که افشردن و افشردن بمعنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و پیش از معنی نذر
یکی از جامه نناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بخور ناد و م بر در را غوش گرفتن یا شکر کشیدن
هندی آن همچنانکه دیگر چون باقی استعمال کنند معنی استوار کردن و به هندی آن گاه بنه این
شوریده مغز ازین و معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلاصیدن آورد و هر آینه موافق مذمتی افشار قمر که ترجمه صنعت است محل افتاد این مغلطه با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه امر یعنی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک رفیق از که آموخت این را
که گمراه کرد که دزد افشار رسد آورد و حاشا که دزد افشار بمعنی دزد و دزد باشد و دزد افشار کسی را گویند که دزد را با
گمزه و چیزی از وی بزد و بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از افشردن
معنی افشردن دزد ترجمه آن در هندی چور کا بخورنی و الا یعنی چنانکه به تیغ و تاب دادن از جامه نناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز بهرزه میلاید افشار نام عمومی
از مغول ایرانیه قبحر مثلها بمعنی ال بضم اول المعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساند را یا معرب
آلاساند را میگویند یا میگویم که آلاساند را اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خط و آن معنی و آن مال
تعبیه الفاضل و الفتن و الفتح و الفخه و الفخذ و الفغه سه مصدر و دو مفعول ایک باصنی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاضل بر وزن افراضن و الفخذ و الفغه این است
لفظ را در خارج وجود نیست و الفتن مصدر و الفتح ماضی و الفخه مفعول این هر سه لغت جمع و دست در معنی
مراوون اند و فتن و اند و خست و اند و خسته با بقای مضموم بوزن افشردن و افشردن و افشردن نه بقای

در ستر تصرف کرد و این کئی در اعراب حاشا که نام آیه مشهوره است فتح تین باشد آن است
 هر دو ضمیه بر وزن پُر و رُ و ستر مخفف آن و ستر مزید علیّه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدی
 که وقتی تاجری در بیابانی بیفادار است و بد گفت چشم تنگ نیاداراد یا قناعت کجاست
 یا خاک کورده اما مقابل برده است با الف چنانکه هم سعدی فرماید ع قبادی هردو ر و ستر
 است مخفف آن اگر باشد گویش در فصل مکرزن بعینه رانیز استر زن بر وزن چشمک ن نوشت
 حال آنکه آن نیز استر زن است بهمه مضموم و مای تحتانی مضموم تبیین استخ و بحث الف مقصوره
 با سین مستوره یعنی آگیر آورد و راست گفت باز در بحث بهمه هر جا که مطابق قاعده مقرر خود
 حرف ثالث طای حطی بطور بطای حطی ثبت همانا نفس مطمئنه ارد و بین حطی در زبان پهلوی و غمی پهلوی
 تبیین سپیده و سپیده هر دو و معدوم می شود نفس ناطقه نشان میدهد گشت اینها با و است الفها که چون
 این سواری نیندازد در میدان لغات فارسی فرس نداند در اینجا همین دست که سپیده خرد
 لی واد صحیحست و بود و معدوله غلط بلکه تصحیح تفصیل بعد از این خواهد آمد انشا الله العلی العظیم
 آسیاه بفتح اول یعنی سیاه میفرماید و راژ میخاید که نفتم که سیاه مخفف سیاه است الف وصل چرا افزونند
 کاسین بای هوز تخفیف است افزون الف وصل تکلیفست اگر این تکلف تحلیف نیز گویند
 پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیر و بعد خودست فتح از کجا یافت می بایست کسره
 سین بوی می سپرد و معدومای هوزنی کاستند و آسیاه بر وزن اگر او میگفتند تبیین در بحث الف
 بامای قرشت آت بفتح بهمه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف باشین نقطه و این
 معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که گفته شد اما ناظرین این اوراق را فرماید باشند که این
 خطای دوم است از صاحب ثمان قاطع در خطیه حقیقت یک لفظ تبیین اشکرت بفتح بهمه کاف
 فارسی یعنی نیکو و خوش آینه میگوید و یکسر بهمه معنی بطبر و گنده و قوی می سراید و معنی شان و شکست
 نیز میفرماید یارب درین پنج معنی تفرقه کسره و فتح از کجا پیدا کرد و از اشکرت معنی بطبر و گنده و قوی
 چون فا گرفت لفظ اصلی تکررست بشین منقطه کسوره و بعد از پوستن الف وصل اشکرت که الف
 صورت می یزد و الف مفتوح در و غ و معنی بطبر و گنده و قوی تمنت محض شکر بشین کسور و
 و اشکرت بهمه کسور معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ذررت می افتد چنانکه فتح شکر و شاکر

می نگاشتند آنچرخ روز که آنچرخ صیغه جمعست و آفتاب مفرد و تنبیه اندا انداوه اندایش اندایشگر اندایه
اندویش لغت از مشتقات جدا جدا درش فصل اول و در و پس از همه اندویدن را که مصدر است در این لغت
نام بر مشتقات اول سر و دین و پس منظر مصدر بودن زن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست
در سوادای و پس از آنکه باشد که هستی آدم را و پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بی آدم منجر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که این لزوم بالایلزمست تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل از تم تنبیه الگسیب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بعضی بزرگ سامان خداوند و جاهمند در یک فصل می نویسند و در فصل دیگر گذشته بر وزن خرنشیه هم می نویسی
رغم میزند چون میدان تصحیف خوانی فرخست کاش از بوم دکن و گری بر خیزد و گوید که صحیح است
بالف کسو و بای مجهول کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در بریان قاطع منطبقه او در سکون
ثالث مرفوست حرف ثالث همان ال ایجد است که بری قرشت می پیوندد و چون آنرا ساکن گفت
گوئی اجتماع ساکنین و او داشت که سهو کاپی نگار نیست و ای بر جان جامع لغات تنبیه
او رند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسند که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا پیچور و و نیل و جله
بغداد و اشال آنها معنی دریا هم نظر آمده است که بعضی بجزو انداخته اند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشته ام اینجا همین قدر می پرسم که مگر رودخانه دیگر است و بحر و دریا دیگر و و نیل و جله بغداد را بحر
و دریا بتوان گفت یا بحر و دیگر و دریا بای و در لار و دخانه نام نتوان نهاد آیا گیتی کار دیگر نبود که این را
هوای فرهنگ نگاری در سر و سجید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او رند قلمبند
ست که لغت نخستین موسوم می آید و رای قرشت به لازم بدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره فرد
شکست و قار و عظمت نیز در بریان قاطع او ستاد بر وزن نوش با و داننده و آموزاننده علی و علی بود
از امور جزوی و کلی قاطع بر بران لفظ او ستاد و نظر بحال شهرت بزرگ هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن باید آورد و انگاه هموزن بدان خوبی که گروا گرو و مردم عوام مثل آنهنگر و زگر و جولا هم
و بوریا با و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم چه معدودی چند از بنایان
و کوچهستانیان همه اندک و ستاد هم نیست بسیاری ازینان مانند که نوش با و چیست بر بران قاطع او شره
بازی فارسی بر وزن همیشه خلاصه خاصه پاک و یا کیزه را گویند و شراب الگوری را نیز گفته اند و بعضی

مفتوح بر وزن انگندن و انگند و انگند و تنبیه ام یعنی جمله مفتوح و میم راضیه مشکلم گفت این خطای موسوم
مثل مندی مشهور است با صدق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خوردن کالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول فرکر و دهنی را گذاشت و انباشتن با صیغه فاعلی انگاشت و درین بحث علم فعلیت غیر
مکر انباردن فاعلی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردن را معنی انباشتنی آورد و نقد
نعمید که تا انباشته وجود پذیر و انباشتنی که نظیر انباردن آوری است از کجا صورت گیرد با سبب و میم که انباشتن
مصدر است و انبار و مضارع و انبار امر و انباردن وجود دارد و در هر یک که مصدری از مضارع
بر آید و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود و نه انباردن و انباردن از عهد فردوسی تا ایندم در کلام
ایران بماند و نهفته همانا که بعد از صیغه مفعول بایستی بخانی می آورد و بایستی انباشتن حرکت را که در
صیغه مفعولست به کاف پاری بدل میکنند و معنی مصدری از انباشتن فراموش کردند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی در فاعلی گویند گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی گویند تنبیه انباردن بدل از نقطه و از سبب کار و معنی آن اصل کائنات آفرینش می آید
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدل بی نقطه میگفت میگفت که صورت مصدر دارد اکنون که بدل منقوطة است
چگونه میبایست حقیقت نیست که انباردن بدل از نقطه و از سبب کار و معنی ماده و اصل کائنات زنده است نه چنان
نیست مصدر است بدل بی نقطه بر وزن افزودن معنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن معنی باغبانی تنبیه
می آید و بدین معنی کلماتی بنفیسه چندین بر روی هم می نهاد صاحب بن قفانه که فوئیکست موسوم بدین اسم است
انباردن بدل بی نقطه معنی چندین میسوزد و سپس انباردن بدل منقوطة معنی اصل آفرینش مع الواد
عاطفه میگذار و اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هرگز لغت عربی الاصل خواهد بود و اما سخن از آن نیست
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع آنجاک بر وزن شرکت از بشر سیاه تنبیه پائنه امرو و در مغرب
دارد و آنرا بخودند خالصت است که هر چند درش خیال جار و سبیل بر جل حسرتش اندازد و بستان
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقر و اخیر مکر کلام دیوست آهوز گامین نزد گوار همان دیو پر غرور است گاه
خوبی تخمینی چنان حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه
مصلح تو اگر برهان قاطع انجم روز کبریم کنایه از افتاب عالم است قاطع برهان ستاره روز و آخر
روز شنیدیم ایام انجم روز اسم افتاب کبرش شنید باشد اگر بخین تازی با هیلوی استخف داشت انجم روز

معنی باو پرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود کوید قاطع بران کسیت تا از انما ند که باو پرست که این
کشور است و این نیز گوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد و مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بجایز تا مل سیاح چنان در دل فرو می آید که از خود گفتن لاف و کرات خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود
معنی باو پران نیست باو پران و معنی ملوف باو خوان باو فروش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی خود
درین سه لفظ جز این قدر نیست که باو خوان باو فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد میشویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند و باو پران آنرا نامند که ستایش آیین می باشد و پیشه چنانکه
ندیمان ایملان را ستایند و تشدید رای همه درین لفظ نه ضروری است ممنوع بلکه تخفیف فصیح است قطعی
فرمایند و در کوی تو پر از کنان بلبل قمری گل باو پران سرو هودا و از اندازد و تنبیه دوستان را اگر
چکر تشکیلی تحقیقت هر لفظ که از بران قاطع درین تنبیه نشان میدهد در بیانهای صاحب بیان قاطع
بنگرنه پس بر ایای گفتار من گزند و بحث بای موحده با بای فارسی طرفه در انفسی ملهوسی بکار برد
و شش لغت از شش جهت گرد آور و بیای بر پیشد بسیار دیدن بسیار و ان بسیار و ان بسیار از ان جمله لفظ
چهارم که بسیار است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان سحر
آدم زاده گرفته باشد بیای صیغه امر است از پائیدن با صافه بای زاده همه کس اندک که بای زاده از
اجزای اصلی صیغه امر نیست بر پیشد مضارع است از پیشیدن و پیشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بر ضرورت یا برای گفتن پریشان را که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این
باید ساخت تا بر پیشد مضارع حاصل آید آنگاه بای زاده باید افزود تا اینجا خراب لغت موجود بریزد
بسیار دیدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف است آری بسیار و بسیار و بسیار با صافه بای
زاده و آوردن بای زاده در مصدر موسوم نیست بلکه منع است بکن مبدل افکن است که آن صیغه امر
از گفتن بای موحده از زواید است چنانکه خود موسوم بیای زاده است سخن درازی می بریزد و حقیقت
لفظ زاده میشه جای گیرد و افکندن لفظه هزه و فتحه کاف عربی مصدر است پاری آنرا افکندن نیز گویند
و مبدل آن و کندن است بلکه افکندن نیز چنان که شیر افکن شیر افکندن نویسد و در صورت اول مضارع افکن
خواهد آمد و باز او کند و افکند و او زنده هر چهار بحر کت اول و ثالث اکنون از محمد حسین مکنی می پرسم
که این و لغت غلط یعنی بسیار و بسیار دیدن از کجا در پوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت نقل

بازای هوز همست قاطع برمان اویره بازمی هوز هرگز نیست و نه اسم شراب است نه صفت شراب
اویره گفتن و پاک پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه اویره
لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصیات علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین بپایان
افیت جز الف وصل که فاده بمعنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت از جنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه راوی و انخواستی از ترجمه غیر راوی دانند و این الف حرکت بر بی حرکت مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود و لا جرم چنانکه اویره پاک را گویند اویره ناپاک را گویند بپایه همان الف وصل پیش پا خورد
و اویره را چون اشترو شتر همان اویره گمان کرد و بدین قضا بل پس گردان خود را از راه برد
برمان قاطع ایشانخیش بانای مثلثه و خای نقطه در بر وزن بیافشش هوشنگ پس سیاکت اگویند
قاطع برمان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیافشش میانخیش یا دیارخیش میگفت قطع نظر ازین
خط ایشانخیش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم شای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
ایشانخیش چه معنی دارد و گرفتیم که دران عهد نیز ایشانخیش بمعنی بخشش متعل بود بخشش بمعنی چیست بخیشی از ترک
معنی نیک می آید و پیشاویان که هوشنگ نیز از آن است نه عربی سید هستند نه ترکی سیامک که پادشاه
و بقول ساسانان هم که مترجم و سائیرست پیغمبر مور نامه آور نیز زده است در تسمیه سپر خود و طرفه رنگ میزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بای تمثالی از ان براناخت ما قبل می لفظ عربی آورده و بخشش نیک
این لفظ مرکب اندیشید لا حوصل و لا فک و لا الا بالله تنبیه در بحث همزه باحتیای ایراد مفتوح
به احتیای زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه بابای موحده از بحثین که ترجمه علی مزید علییه بر
ست نیز نام آلت تناسل میگردد گوئی هر جا همین عضورای میگردان قاطع باختر بانای ترشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند بمعنی مشرق جمله ده است قاطع برمان باختر را از اصد او شمرده و بمعنی مشرق نیز گمان
برن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقینست بنیان مثلثه در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه آلت شهر آن ده را ندیده ایم چگونه داریم که نام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و می مارا
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر وختی از دمای خفته است آدم و چار و از از دور بدیم در می شد
ما که از روی برمان قاطع باختر را به معنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از ذهن کدام جانب نگاه داریم فی فی
خا و برنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و محمول گشتی مرد و برمان قاطع باویران به تشدید رای ترشت

مینویسد بعینه نقل میکنم و همی در اینجا بنویسد بضم با برق و بفتح با و فون نیز آمده فتم بضم جیس بجهان بجهاند
بجهانیدن بجهی بجهید بجهیدن بجهید همه بسین ساده هم بدین تقدیم تا آخر هشت لغت در
فصل زبان رفت و سر سر یک صفحه زبان فت تاب آن کجاست که بحث چگونه کنی گر ایم ناچار
از در باز پرس حقیقت الفاظ و در آیم نیز چنان میخواهد که بجهیدن بجهید و بجهیده و بجهس سل لازمی
باشد و بجهی از باب مضارع و غیره واحد حاضر باشد و بجهانیدن و بجهاند و بجهان فعل متعدی بود
این مرو بود و بجهی را با س معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یای تختانی علامت
تائید است و تائید مفعولیت میخواهد بجهی را که آخر آن مبنی بر یای تختانیست مفعول اندیشید باقی
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پتر مرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین می نیست کاش آن جی که این
لغت می آموخت پس آن شناسو و تا از و پرسم که این لغات آفریده سپید دیوست یا هم آورده از زبان
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد و نگارندگان این عبارت خدا را پس از نگارستن این عبارت
گفتار بر زبان قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگارید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگارستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که بجهیدن برای فارسی مفتوح و سین مملک
کسور بر وزن بخشیدن بمعنی پزیرشون است از گرمی باد و سموم و آتش تیز و بجهاندن و بجهانیدن
با صافه تختانی متعدی آن پس از اینجا میدن این نگارش یکی از نگارندگان گفت هرگاه بحث
در زیره و پاره پاره نویسد چین چین چنان نویسد گفتم مگر خم در خم و خم خم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتیم همچنین است چین چین که نشستن بنزد چین و چین بنشینت پر چین مینوشت و این نیز از
توسیع دائره بیاسنت و در نه پوستی را که از تاب آفتاب و تلف آتش در گرم کرد و پیرازنگ گویند که هر
هندی آنست چین و شکن در بنیقام نه بجهاندن برای چین و ابروی و موی جامه کاغذ و موی صفت
بر همان قاطع بخش بر وزن کفش حصه بهره باشد و مای را نیز گویند که بعزلی حوت باشد و معنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر آن غالب گوید که بخش بر وزن
بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را در خورد است معناه انوشت و همی بالیست نوشت که عقیقه
امرست از بخشیدن با جمله معنی حصه بهره مسلم و معنی مای سندی خواهد و معنی برج زهار نیست این تا بنیا

چگونه قرار یافت و باز با صافه بای تازه لغتی دیگر چنانستی نیز یافت کرد و دیگر اوست بر دیگر و دیگر
ست و بر دیگران این هر دو صیغه را با صافه بای موحده میگویند و بدین افزایش موی صورت
نی بند و نوشتن مصدر را افزایش بای موحده از آنکه من کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر
بجینین بهر سیرالی فصل بای عولی بایای فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بستی آورد در بند
ایاوش یعنی انقباض طبع چو افروماند و بر پشند چو از زمین فرو ریخت که بریزد و بریزد و بپوشد و بپوشد
و بپاید و بپاشد و بپسند و و بریزد و بریزد و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
گویم از اسوه و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول ادرجت الف ممدوده گنجانده است
تبدیلیه نخست در یک فصل بعد قدری تشویر بتاریبای موحده کسوره معنی گزار نوشت یعنی اگر از گزشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن وزن گزشتن معنی گزار نوشتن آورد و گزشتن را گزشتن را گزشتن را گزشتن
نوشت گوی گزار گزشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی گنی مضار در رای شمول بای
زائده نمی نویسد چگونه و انیم که نمی آید در بتائیدن صلیست یا زائده و بتا که صیغه امر است هم از این صیغه
نیز مشتبه مانده که بتاست یا همان و در بنجامر و مانده است که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است
بر طرز گزارش است مرنه در بتائیدن بای موحده صلیست بر تان قاطع بلکه معنی تجاننه باشد چه که
معنی خانه هم آمده است قاطع بر تان ای خدا بنگر که را که نینداند و اینکه می لای که کده معنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد و بتغییه بختوبای موحده مضموم و نای فوقانی مضموم و بختوبای مضافه را
قرشت و آخر و بختوبه به آوردن نای هوز بجای رای قرشت و باز بختوبان و ن به تغییر اعراب بوزن بر
این چهار لفظ را بدین چهار صکت معنی عد نوشت در یک باب بچشمداشت توضیح رعد را با صافه برادر بر
یا کرد و در فصل پنجم بختوبه بای موحده و نون مضموم و نای هوز در آخر معنی برق که بقول خودش
رعد تواند بود آورد و بفتح اول ثانی و لایع هم روا داشت یعنی بختوبه بر وزن مضحکه چو بایه خون رده
تا بشا بده این سیر علی زبان از روش نام نگا داشته باشم ظریفان حسبه شد چون با نظار حساب بر تان
بختوبه بر وزن بر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوبه بر وزن
می نامد بزمینه میداشته باشد که نای فوقانی علامت تائید است تقریر و تبیین قاعده عربی و آئین پاسی
خود آئین وی نیست برادر بختوبه نام نهاد و خواهرش را بختوبه عبارتی که صاحب فرائد معنی این لغت

در عربی تخم را گویند و هم از پنجاست که در بیان روزگار هر کجا برگرزیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مغلطه
 هم افتاد و ابدال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر از مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که
 در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بر و نشت تمثیلیه برداشته اند و بدو ن به اضافه بای عربی
 مگر فارسی و کن است و در نه ز و و دن مصدر صلیست و ز و د اندن مصدر مضارع ایا قیاسی شماعی
 بر بیان قاطع بزرگترین اول لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر بیان این همه چیز
 چنان میداند که بدله به معنی لغت نازی است و اولای آن بذل شخ است نه برای هوز اما چون
 من محقق لغات عربی نیستم در میان سکوت می ورزم تا دانا یان چه فرمایند بر بیان قاطع بسمل کسبر
 اول و سیم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا فتح کرده باشد یعنی سر بریده باشند و بشیر کشته شده را نیز گویند
 و وجه تمثیلش آنست که در وقت فتح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و بردبار را هم گنندند
 قاطع بر بیان آرزو دارم که جامع بر بیان قاطع را بشی در خواب بنگرم تا بر سیم که هر چیز که آنرا فتح کرده
 چه معنی دارد و فتح از برای جاندار آنست نه از بهر شیا و دیگر آن بر سیم که فتح عبارت از کلمه برید است
 اینکه توضیح فتح بر سیم بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تمثیلش آنست
 داده که وقت فتح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله میگوید و در وقت
 فتح جز اهل اسلام کبیر میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین فتح بسم الله گویند لا
 باید که هر که بشیر کشته شود بسمل نباشد و بجهت اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تبلیغ به اسلحه
 دیگر کشته و خسته نشود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر و لفظ بسمل مختص فقط
 اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و نفیست قدیم چنانکه خبر
 گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کبیر مرتباً عصر
 یزد و جرد چون رسم فتح گفتن بسم الله نبود و جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید لفظ
 مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تمثیل و تمثیل را نشناخته
 چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمان که نو دران بوده
 بسمل معنی مردم صاحب علم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوفانی لک ای دکنی گردن زد
 طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیر کان نهند گفتار را مسلم می دارند و سندی شمارند تمثیلیه

جائی دیده است که فلک را بدوازده بخش کرده اند و بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برجست به معنی فمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را
چرا فراموش کردیم بقیه بر پریشان بوزن پرده پوشان به معنی است میفرماید هموزن را بهر آن
نظر باید سنجید بر پریشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک بای هموزن کم است یکی از معتقدان این
کتاب گفت که قصد و کاپی نویسنده است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت
بر پریشان نوشتی در وزن برابر آیدی گفتیم که فتم که چنین است بر پریشان زبان کدام سز نیست
لغت در قصای ملک و کن جتینان بدین زبان سخن می گفتند گفتیم یا و دار برسان معنی است آمده
اما بی معنای الیه نیارند معنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که معنی علی و سان معنی طرز و سلوک است
بنقیه بهر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرد و ده مرد و ده دیگر مراد
یکدگر مخالف آن بهر چهار و چهار دگر نه باین شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مراد اما آن چهار مراد
یکدگر پاره حصه بهره خفت و آن دو مراد همدگر تالاب و استخر و آن چهار دگر برق ماهی سرشک است
ششم یارب این بر بالست یا ندیان حاشا که این لفظ ثلاثی ماب محل معنی تواند آورد و کس آن نبرد
که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین نگان معانی بسیار است کلام در برجست که معنی پاره
و نخست و برخی معنی بختی و پاره و بانی همه خرافات بنقیه برزگار برزگر برزده برزده کار برزری که
این یک لغت را در شش فصل معنی مزایع آورد و حال آنکه برزده و برزگر صحیحست و برزگار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزده کار و برزگر محض غلط و برزگر معنی آفریننده و سازنده مزایع میتواند نه به معنی
مزایع با آنکه از برز شش شاخ دست دلش نیاسود و در فصل بای موحده بازای هموزن را بر وزن
خر با معنی تخم و برز کار به معنی کشتا و نثار و در تقدیم زای منقوطه برزای بی نقطه تصحیف خوانی نمودند
برز نرینه بهر تقدیم زای هموزن معنی نه از برز که مخافیه آرز و قرز است در فارسی معنی زراعت آمده است نه
و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید قر و چو در زره به آبکار بیرون رود و
یکی نان بگیرد و برزیر غل ۴ دیگر میسراید ۵ برزگری داشت یکی تازه بلخ ۶ در شعرا اول برز بهر
برزه است و آبکار مخف آبکار و آبکار مقلوب کار آب حاصل آن که چون کشتا در بر آب داشت
از ده بدشت میروند آن با خود میبرد و این از اتفاقات است که بذر بزال شخ بوزن ضرورت نذر

رتقم زده است و اینجا بوجه و سخنانی باز رتقم زد و من گویم که چه باید گفت اما از حق نباید گشت بران قاطع
 پاچایه بفتح سخنانی پیدید و بجاست هر دور را گویند که بول و غلط باشد قاطع بران هیچکس نمی بیند
 که از دمان این مرد چه فرمود و میریزد و پاچایه بجم فارسی ع زهی تصور باطل نهی خیال محال و انگاه جز
 بول و غلط حاشا شام حاشا یان و آشوران و لغت کرد و اوران پاچایه بجم تازی اسم ستر هست اینک
 در عرف ستر را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت بران قاطع بازاج بازی
 و جم فارسی بر وزن تاراج وایه شیر دهنده و ما پاچه را گویند و بحرانی قابل و مضعه خوانند قاطع بران
 ای بی پانچ وایه شیر دهنده را کجا گویند پانچ زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
 برون آورد و در عربی آنرا قابل خوانند و در هندی دالی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عربی مضعه
 و در فارسی وایه و در هندی دالی و دمای بدال مختلط التلفظ به بای هنوز دور روزمره اردو و آنرا گویند
 بر وزن بنا که ملاوت معارست بران قاطع پاسبان طارم نم کنایه از کوکب علت قاطع بران
 جامی حل بر فلک نیست نه بر فلک نم فلک نم و طارم نم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار
 نشان نیست زحل طارم خود را چگونگی گزاشت و از طارم نم که کسی آنرا گویند چنان گزشت که
 پاسبانی طارم نم سرفراز گشت دمی در و سیاچه میگوید که من ناقلم نه و اضع ما هم بشنویم که جز این رنگ
 بول و برابر پاچایه وزن شیر دهنده را پانچ و زحل را پاسبان طارم نم که گفته است و این که
 سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه اخصار تنبیه پا ویر بدال ساده و پا ویر بدال منقو طه
 پا ویر بزیای بود یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا که ام لغت صحیح است اصل اینکه پا ویر
 بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی از و ار گویند زای زاری و زوال
 و لغت اینجا کار ندارد بران قاطع پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع بران مگر چار پایه
 هم وزن نتوانست شد که چارخایه آور و مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک سنگ
 پالوان و پالوانه هر دو به وزن اسم طاری سیاه رنگ می نویسند که غیر پرستوک است تنبیه در یک
 فصل پا ویر بدال بجد و بای ابجد آورد و در فصل مگر بجای بای سوخته و آورد چون تبدیلی
 سوجه با و در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را و جانوش خطائی نیست پس
 در فصل سوم پا ویر که بدال بود پا و بود و گفت و فرمود که در هندی بای را گویند که عربان حل کنند

این پنج بیهوده است بیهوده است بیهوده است بیهوده است بیهوده است بیهوده است
 آنگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجهیم فارسیست نه بهجهیم عربی تنبیه بگوته بافرایش بای
 موحده می طراز و میگوید که به معنی شگوفه و بهار درخت است بجهان لید کار از افعال گذشت و با
 نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بگوته سرودن معرفت دیوانگی خویش بپوست فردوسی بایک شمراده
 اسفند یار بار شتم گو بجهنم است از زبان خسرو زاده میگوید شمع فرستم ترا سوی زابلستان به بنگاه شگوفه
 گلستان به همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شمع شگوفه را بافرایش الف و وصل شگوفه
 نوشت چون استم و اشکم که شمع و شکم است حاشا که فردوسی شگوفه را بگوته گوید کاتیان فافله در قافله
 غلط رفقت نادرنظم فردوسی همچنان مانند تنبیه بشنود بضم اول و فتح دای فارسی یعنی چنگالی می شود
 و باز میفرماید که بفتح اول درای هوز بر وزن مضاعفه هم آمده است ع او خوشین گشت بر سر بری
 کند به قطع نظر از تشخیص بودن اعراب چنگالی مالید و را گویند که ملیده مخفف است و بهشت
 دارد بشنود لغت غریب و معنی اعراب مجهول هرگز در حقیقت لفظ کلام نمیتواند کرد و تنبیه
 پوشا سپ و پوشا سپ به معنی خواب آورد و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشند که لغت
 نیست یک لغت است که بصفت قلب و صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کنار و
 کران و نیام و میان مار سخن در است که در فصل کاف عربی مع الواو گوشا سپ بای موحده آورد
 و کا بوس و احتلام و معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مرکز گشت و آخر لغت را
 به معنی بر بای فارسی و بهشت تا اینها که می نگار و از کجای آرد سخن نیست که پوشا سپ و پوشا سپ
 قلب هد گیر و در معنی ترجمه رو یا است گوشا سپ گوشا سپ بنیان و معنی کا بوس غلط و معنی احتلام
 و سوسه شیطان تنبیه دیده و ران حبسه فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگریه بی آب بی بابا
 و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویش و بیاد و بیست و بیسم و بیار و بیبا و بیبا و بیبا
 و بی نمک و بیوه و بیوه و بیوه و این نوزده لفظ مشهور را که زبان زد خاص و عام است نوزده
 لغت قرار داد و بیبا غریب و بیبا غشت را با آنکه در بیان الف مدوده آورده بود در اینجا با مناف
 بای زائده باز آورد و بخت و بیخته بپوسید و بپوسیدن و بیو کردن از پیش خویش افزوده و بیبا
 و بیبا را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیبا مع هر دو موحده میش ازین

و بری دار سرشته کم کرد و هر و را یکی پنداشت حال آنکه بعضی از این لفظات بسیارست بری زده و بری گرفته
 کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرد لاجرم اینچنین کس بیوسه رنجور و مجنون می شود باشد
 بلکه بسیار مردم درین شیخ میگردند و در عرف این علت است که نامند و پدیدار آید که یکی از ارواح خبیثه
 با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترده و کل برافشاند و بعد از آن دین و دین برقصان
 و سر جنانند و در آن حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور و سیاحت از بهری اختیاری باشد که
 خواهد چنین کند ورنه دائم بهوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد و تبلیغ پنده بهای یارسی کمسور بنی
 قطره آب نوشنت و غلط کرد این لغت بهای فارسی کمسور نیست بلکه بهای موحده مضبوط است
 بر وزن کنده و مند بر وزن تند چنانکه بودند در هندی باندک تغیر از توافق سانسین است تبلیغ پوله بروز
 پوله بانانی مجهول خرز به مضحک را نوشنت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد و عجیب جامع که بتواند
 سانسین اشارت نکرد تبلیغ پیرا بانانی مجهول بر وزن گیر یعنی پیرانیده می نویسند من می پرسم که پیر
 هموزن گیر چرا باشد زیرا که حقیقت امر است از پیر استن و این مصدر مع مشتقات پر فتح بای فارسی است
 هر آینه پیر بر وزن خیر باشد و اگر تبجیت بعضی کمسوز گفته آید تنها پیر المعنی پیرانیده چگونه تواند بود
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندید و اگر الف پیرا همچون الف گیر الف فاعل اندیشند نیز غلط
 چه الف پیر الف اصل است نه الف فاعل تبلیغ پیش از آنکه نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه
 کرد و در مسایر بر ترجمه دلیل است پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستعمل است بر آن قاطع
 پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی به معنی عروس باشد و ضم ثانی هم درست است
 قاطع بر بیان این خود بخوی اوست که در لغت حرکات ثلثه را را و امیدار و حیرت در نیت کاف
 فارسی در آخر از کجا آورده پس زبان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پس
 در آخر غلط و بای یازی در اول غلط بیو بهای موحده مفتوح و بای تحتانی مضوم و او معروف
 عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتها دارد و
 بیو چنانکه مانو که لفظ فارسی الاصل است در هند و حذف الف و تشدید نون مشهورست چرین صورت
 صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم پورا پیوک گمان کرده و کاف یازی را جزو کلمه اندناشی از
 نویسی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زنگانی و از زنده مزدگانی حال آنکه این غلط

[illegible]

در قسم اول بر وزن عزم منج را گویند و آن بخاری باشد ملاصق برین کبیر اول هم بدست قاطع بر میان
 بر پش و هنده را ز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد و واجبست که فصل نون بازای هموز و فصل
 نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت ادر هر فصل هم بد معنی خواهد نوشت اینجا اول بنای قشرت
 وزای عربی و پس بنای قشرت وزای پارسی آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انود
 لغت هیچ نوزمست فحشین بر وزن عدم و ترمم با تایی قشرت بر وزن عزم زبان را نایس بوست پس
 تنقیه در فصل تایی قشرت هیچ الکاف العربی کتابت کا و و تکا پوی و تکا و این چهار لغت نوشت باز
 در فصل تایی نو فانی و کا فارسی کتابت تکا و را یاد کرد و و تکا پوی و تکا و را نام بر و در اصل این چهار
 لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و در که ره دو لغت الزان هر چهار بکاف
 فارسی طراز بستن یعنی پی بر میان قاطع تن فتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
 است که در مقابل جویر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع بر میان
 در که ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آفرایند و این بخیر و بدترین
 مقام آورده باشد تن در نیست که تن را بمعنی خاموش میگویند و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
 میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
 تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست میان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
 حور ابغث ترند و پاژند گا و را گویند که بعضی بقر خوانند قاطع بر میان حور ابغث اول است پس
 بالفتحه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و انهم از
 فتح حور اخبرند از و بر حور قیاس کرده است که چون حور ضمت حور اینر بضمه اول خواهد بود و یارب
 مگر تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هموزمست قصص میمون سر کرد
 و سر و ده بندی که هم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در بندی هموز را گویند بتای مختلف التلاظ بهایی
 هموز و رای ثقیله بندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریز است لفظ را به لجه
 خویش آورد گویم در صورت نیز اذخال های هموز بجای الف نمی بایست می بایست که این افاده
 را در تحت لغت تو را رقم میر و تا غالب شغفه سر اعراض نمیدوانست کرد و اینک گفته ام نیز از راه

بایستی خود را آخرین اسم نیست که بکاف پاری بدل شود کاف پاری نیز نیست لاجرم این باب فیکه منع
مستند خواهد بود چون بوی بایستی در آخر داشت و انشدند که بغیر افز و دون نقلی که با الف پیوند و الحاق
بای مصدری محالست کاف پاری افز و دند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیورا
بیوگ گویند و این کلمه اجز و اسم پندارند تنبیه تدوین و بیفج اول ثانی بود او کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار و جمعی در آخر یک فصل و تدرج بذال منقوطه و و او
در آخر در یک فصل و تدرج بذال منقوطه و و او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرج
آورد و تدرج که قافیه هر دو دست بر زبان فلش گرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه
میدار و این بهترین است از این کلمه حق حیانت میکند حقیقت اینست که تدرج بذال بی نقطه
و تدرج بذال نقطه دار اسم گرمی است که در گرامر با استکون میشود و این هر دو لغت عربیت تدرج و تدرج
تدرج است و تدرج در فاسی طائری را گویند که بر پند می آید تدرج بذال منقوطه نه اصل لغت فاسی
میتواند بود نه از تعریب جو و میتوان گفت بر همان قاطع تر آید بایستی بایستی بایستی بایستی بایستی
و تراوش کردن باشد قاطع بر همان تر آید بدین که قافیه بایستی بایستی بایستی بایستی بایستی
غلط محض محض غلط اصل لغت تر آید بدین است بواو و تر آید بایستی بایستی بایستی بایستی بایستی
می اندیشیم که این بر گوار ترالی را که لفظ هستند به معنی زمین مناک مفرس کرده است تا ضمیری
بر تر آید بدین که مصدر جعلی مفرس است آید بدین است تنبیه تدرج این را به معنی است و ذوق
فاجر بد گمان عاصی مجرم گناه کار آلوده معصیت معصوب طوط بار خدا یا مگر کی ازین نه معنی پس
نبودنی بی هشت لفظ مراد است این نه لفظ غریب معنی بد گمان از چه راه افزود و تدرج
کجا و بد گمانی کجا تنبیه تر فند را اول بنای معص و دیگر باره بقاف قرشت سومین بار بکاف
کلمه چهارمین بار بواو نوشت گوئی خود نیز نفس مطمئه ندارد اصل نیست که تر فند بنای معص
بر وزن فرزند یعنی سخنهای بی اهلست و باقی همه بی اهل و لغو تنبیه تر بات بر وزن اهلست
می آورد و بعد از بی اهل لغت اعلام میکنند چاه بخدا تر بات لغت فارسیست در کتاب تدرج و است
که لغت نیست به معنی مثل و مانند اما تدرج پودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن غرض از اجزا
کلمات نشاط آفرین تر بات گویند یعنی جزو اسباط خاطر علمی دیگر در این معنی نیست بر همان قاطع

یکصد باره و ده شش هزار مکان بهم میزدند و بهیچ وجه دانست که لفظ ترکیبست در تحریر لغات ترکی اعراب یا صرف و نحو مشتق
 و هم افتاده است و علامت غمزه نامی فوقانی و الف علامت فتح میهم ترسیده توانا میسند و تن خوانند و بتای میهموم
 و نیم مفتوح و تن و ترکیبست گویند و یوز قضا را و نکات ابیهم کسور و نون ساکن را و برهان قاطع تمام مفتوح را
 و ثانی و سکون میهم شخصی را که نیکو در بزرگی جبهه و ترکیب قفاست شجاعت میفری و دلیری و دلاوری را و نظیر غمزه
 شده و تن مرکب نیست و سکون ثانی هم به معنی آمده است قاطع برهان وای بود و کار من که با کلام سرس
 در جلال شده ام تمام تنها به معنی شخص تنومند و نویسد و تنم را که بر این میگوید و بار بعد از فصل بیفاصله تنم میطر از و
 و پس از آنکه اسم سرم نشان میاید معنی ترکیبی بهیست این میگوید و معنی سپهبد و لشکرش بران میفراید و بندگی
 و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و نادراستی این بیان که محتاج بیان نیست میفهمد و بر برگانده گوئی هم از او
 و تمام را سکون که با و یوز و تن هم نیز قیاس میکند عیاداً بالمدنه تمام تنها به معنی سر و تنومند است نه سکون ثانی و درست است
 و به معنی ترکیبی تنم افاده معنی سر لشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
 منافات کلی دارد و راستی اینست که لغت فخری بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است لکن را لبسان شمع
 عرش را بنام تنم مرکب نیست چون ملین و برین تن و سین تن و در صورت مذقوی از یک لک تنم خوانند و تنم
 و سپهبد و لشکرش تنم چرا گفته شود و با سپهبداران و لشکرشان باشند که لاغر اندام باشند با جمله چون تنم اندری
 خلقت جسم بود و در تنم می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک لاخلاق برهان قاطع تیزی بکامل و ثبات
 و سکون ثانی مجهول تحتانی به معنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی نژادان باشند قاطع برهان
 نخست خولی عبارت مشاهده توان کرد و عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که امین کشور است ثانی
 و او که گویند یا شایان و او که گران جمع و موصوف کافیه است افاده و صفت انصاف است و انسته شد که نه بدست
 تبریز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی به معنی عربی باشد آری مراد عربی تاز نیست و
 تیزی اما که آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن و ران نگزید و در صورت اما که همان
 معنی عربی نژادان و افاده و صفت فارسی دانی نه کند تنبیه تیغ و دوستی می نویسد و از آن تیغ دراز و خوا
 و تا این را در ذهن و دیگران رسوخ بخشد یعنی به مقدار دوست این کلمه را در پایان نگارش می نگار و خدا را
 ای خرم و دست دران از عمارت نام این و تمیعی که در درازی باندازه و دوست باشد کجا ساخت اندر بیچاره
 نه خود و اناست و نه ساز و کاری دارد و به طبیعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشین آورده است تیغ و دوستی

تیرال سلیم است در نه طرز عبارت و معنیه و فرماندهی وی در حل ابحاث فارسی از ایرانی بودش اباییکند
باشد که کس از اجاد وی از تیر نژاده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی الی نیتواند بود و یکسکه در هند یکسکه نیر خرد
زبان موطن اجداد و راجه و اند نام نگار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله منسوب من از سلطان سبج
و سلطان ملک سلجوقی به بلغری و سلجوق که در باب سیر تواریخ اینان را از تخرجه افراسیاب و پوشنگ و
تواریخ فریدون هورنخور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون تیرکی شهرت
دارد و مغول چنگیز نیز از اینجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و سخن و سخن بود و لقب
ایمخانه در آن کشور از هر حد اشخاص قومیت ترکان بود یعنی مانا به ترک سخن بان در شنید با جمله
سلجوقیان بعد زوال دولت بهر مجزور در هنگامه سلطنت و اقلیم وسیع الفغانی مادر النهر میاگرد و شد
از اینجا که سلطان زاده ترسم خان که از تخرجه اویم سمرقند بهر اقامت گردید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهرستان آمد تا که خان خجسته که بر اوید و اندی گفتند که همه گفتار خان تیرکی بود
و هندی نمیداشت مگر از کی اینک منم که حروف تیرکی میزنید انم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پذیر
پذیرن از مرزبان زادگان کشور مادر النهر و از ناز پرده دکان سمرقند شهر باشد تیرکی ندانم و مولوی
گوئی که مولد پدر بانیای اوتیر نیز باشد و او هم سمرقند گوید و در زبان فارسی تواند داشت و سمرقند و سنا
زادگان در دانشن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب قبیح سیرگان
پایس است و نیز نظم و نحو صی نگاه و در جواهر الفاظ و ترکیب عبارت نه پیر وی هموطنان خویش و نگه برین
آنان چه اینجا در محض دعوی نریافت و سلیم دعوی زبان دانی از دانی است و زبان دل و انا و چشم دنیا
بر آن داده است که کار دانش و پیش ازین هر دو گوهر بر پر گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
نه پذیریم و استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد پس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر
حس است اعتقاد من پس است از پیر اینی روی و در شهر هرزه شناس پی جاده شناسان بر او
ایکه در راه سخن چو نتواند اراد و رفت بهر زبان قاطع تو من با اول بتانی مجهول سیده و میمنه
بنون زده و قصبه گویند که حد پاره و در تحت آن باشد و جمع آن قومناست و بعضی گویند که
قاطع هر زبان بعضی گویند که نیست مگر در گمان جامع عربیت که جمع آن قومناست و در دانی
بیچاره این لغت را از قومناست آورد و او را مجهول میوید و او خود کجاست که مجهول صفت آن افتد

و اینجا که فصل جمیم بالا است جلکاره بر وزن هر کاره می نویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هنر بر وزن
و دو غلط هر آینه غلط از هیچ در مقدار افزونست و تحقیق آن جدکاره به جمیم عربی مضموم بر وزن پنهان
یعنی راههای مختلف آمده است و باقی همه و هم و سواسست گمان و قیاس محلیه چنانچه اول و ثانی
مشد و بالغ کشیده و توفین رای قرشت می نویسد و مغز و رخت خرمای معنی آن نشان میدهد و شحم الخله
آن می آرد و همانا این لفظ را پارسی می پذیرد و ابا یان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک نیست
قیست این تنوین حرف آخر است از مغلطه و ضحکه السنو تر یا لغت نه نیست یا اختراع این سبک و لوح
برهان **ق**اطع جندربا و ال الجد بر وزن خنجر سلا چیست که آنرا در هندوستان کثرت گویند بر وزن
قطار و ال آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بندی یعنی دندان عزرائیل **ق**اطع برهان سخن بمان
را دعوت میکنم و بر خوان و دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر سپایند هر که از من نیز
غمره درست چون انهمیدان معنی این عبارت دل بند و به بلیم که چگونگی بی اختیار می نهند و جندربا
کثرت قرار میدهد و کثرت را بتای قرشت می نگار و گوی از بودن تایی تقلید خبر ندارد و نیز این قدر نمی تواند
که کثرت باشد یا ثقیله هندی حرف دیگر است و جندربا بر وزن دیگر آنرا پسینیت و دیگر است و این را صدوی دیگر
مغلطه آخر آن که جندربا بدل الجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هند نیست بدل
مغلطه تلفظ بهای هنوز پیوسته یعنی جندربا این همه گفتگو در فروع بود و میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسیت لفظ با آنکه در اصل هند است
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حرفه اختراعی مگر کینه تازی و پهلو ی چگونگی نهاده باشد بجای
رفع و غده ایلاوس میگوید که هندی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف
نشان میدهد و کجارت و این عبارت که عزرائیل خانه است فرج آن اصل است یا خود اصلی و ولی دیگر
ست درین حکایت خروجه یا قدرتی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جرم گویند پس اگر در بدل
مغلطه تلفظ که در هندی صیغه امر است به معنی دندان نیز آمده باشد جندربا دندان عزرائیل تو گفت
و رنه این نیز بمجمله بدایات خواهد بود و محلیه خود بعضی اول و فتح ثانی بر وزن هنر معنی بالا میگوید
که مقابل است و نشان میدهد که فارسی است یا عربی از بی و بعضی است اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمید که بر لب جام بود و نیز می نویسد و در باره

ازرا گویند که چون هنگامیکه بکار گری پیروی و دود و دگر در هم افتند جو افروزان تیز و مند و لا و در عنان گاو و بز و زن
بیز و بهر و دست تیغ زنده چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نام که در کار و بخت شمشیر و در آسما
نه تیغ زنی کار و دست راست است اهل عرب ظاهر را فو و اینمین می گفتند یعنی از بسیار نیز کار پسین میگیرند
فکر تیغ خود و می آید نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو میزند زنند بر میان قاطع
تیغ بهر دو اول و سکون غین نقطه دار بغدادی است گویند که عریان منم خوانند قاطع بر میان ثانی شمشیر
مانند ذوال الجهمیت که شرف الدین علی یزوی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بر این سخن اند که ثانی شمشیر در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود میان تیغ تیغ فارسی مختصر
در فارسی است را گویند تنبلیه و فصول ابته از رنگ را پیش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل ثانی شد
رسید به لغت کمی که رفع را تیغ گفت و از رنگ را که آن نیز غلط بود و سر سینه کرد و تشنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثانی شمشیر در پهلوی و دنیا مدن کاف پاری در عربی از مسلمات جمهوریست بهرینه این لغت
نه پاری توان پسنداشت نه تازی غلط نمی گویم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقول که این نیز گوار با و لا و بطینی زن روی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن نناسند و نیز نماند که این از
نقطه کیست و آن از تخم که ارمس هم از آن لغات است تشنگ ثانی عربی و کاف عجمی که هزار عجم
و نه از عرب است لاجرم با نام و بهر قول الالب است تنبلیه جدر و فصل جیم عربی آورد و باز در
جیم فارسی ذکر کرد و در جیمت که معنی حشو نهالی یعنی تو تشنگ است کام فریخ آید نزد جیمت جیموت
و جیموت بجای سوده خون بهر صورت و فصل جیم عربی مع الفین شکاشت و جیموت و جیموت و
چغنت بدین سه هیئت و فصل جیم فارسی زن و دور کشش جهت از برگذره کوئی و در میان قاطع
چکر زن تشکر کرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد و قاطع بر میان زبان علمی
مانند نیم که در آن بار سخن نسیم این خودی شلویم که با و تندر گردانگیر را در عرف اهل هند چکر گویند
نیم خطا و التفظ بهای هنوز و کاف عربی مشد و و رای ثقلیه مندی عربی در تصیده طرح کشمیر و
ع آن باد که در هند گراید چکر اید و این همان چکر است که بتغیر لجه در کلام خود آورده است و شاشا
نه لغت پاری الاصل باشد بر میان قاطع چکر که در زن هر کاره رای و تندر و راه و در و شاشا مختلف است
گویند قاطع بر میان در فصل جیم الال چکر که در و پس فصل جیم مع الکاف فارسی چکر نوشت

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتح معرفت می نویسد خدا یا و مخفف تغیر اعراب رسم کجاست تبیین
در شرح لفظ چال عباد آوردن معانی دیگر میگوید که زبان متعارف اهل هند قمار را گویند و امر برین نیز است
باینکه چال یعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه چان همان قاطع نجفی بکوشل و سکون ثانی و
تختانی یعنی سینه کنی و دوم زنی قاطع بر همان نجفی باول مفتوح صیغه واحد حاضر است از بحث مضاعف
چنین هر این باید که نجفی بر وزن نجی باشد سکون مانی یعنی چه تبیین جعفریدن و جعفریده در فصول یعنی
الصفات و خوف آورد و الصفات خوف نه مراوت یکدیگر و نه ضد هجاء که باز چون در و فصل جعفریدن
و جعفریده که بجای رای قرشت زرای هوز وار و آورده یعنی الصفات التقات نکرد و همان حرف و هم نو
وزاری کردن افزوده و گمراهی و آن نیز بصدر رنگ بی علم نمی فرزند که همان قاطع عکبری ششم اول
بوزن مفری نوعی از دیواس باشد و هندوستان و خنجر را گویند قاطع بر همان شاید در وزن که مسکن
جامع لغات است و خنجر را عکبری میگویند باشند و زن در هندوستان چوگری گویند بحجیم فارسی مختلط التلظظ
و وادجول در لجه مغلیست که آن نیز بر ناقص تمت است چوگری میگویند بواو و چوگری میگویند و او مگر گفته اند
که مای مختلط التلظظ را مغلیست بر و وادرا و گویند خور و تبیین صاحب بران قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فار و زیاده ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کسیت تا معنی این فتنه را
خاطر نشان کن کند همانا این کلام دیو مند و ن هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته
است گویم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاده و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین
هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم تاخیر هزاران را با آنکه الف نون در آخر افزوده است و آن بیجا است
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب نمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک نیست
انبار بهای هفت گانه تبیین خره بخای مضموم و خور مع الواو معدوله را در هم میخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی بنداشت و بهر گونه معنی انبار و مراوت یکدیگر نگاشت مگر
در وز میثاق بیان بسته است که جز غلط ننهد بدستی که راستی نیست که خره بخای مفتوح و مای انهای
حرکت کجاء که بخور و بنور دیگر را گویند و آن چیز نیست که پیل کشیدن روغن باز نیاند و درین لغت مای
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بشاید خره بخای مضموم و رای مفتوح و مای مخفی نور قاهر را گویند
و از بیجا است که خراسم آفتاب است و شید بشین مسور و مای معروف و آخران افزوده اند مثل جم جمشید

تسمیه خط جام و بهی می نگار و که اگر مثل حبشید این نامی شنید ز باشد از قناری و ن یکشید میسر یک چون
تالب جام رسد جام بریز گزید و دوزخ زده آن سست بخورد شود گوی بران می آشام تم کرده باشند من
میگویم که نام خلوط جام یا حبشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر آینه آن مردم را این وجه تسمیه جزا
از پیش گذشته باشد آری حبشید جام سخت و خطر را جز نام نهاد و وجه تسمیه این و کتی الحاکم کرد و در است
چون لفظ عربیت و حبشید و حبشیدیان این زبان نداشتند مع هذا جام جهان نماند جامی بود که سالی
آزاد را بختن بگردش آورد و هر کس آن جام با ده کلفام خورد و خاصه که تخمین فرومایه که نقل تخمین و
و سنجش بل بزم باشد فی جوی نام خط جام جهان نماند باشد یا ده معنی ستم و نه از بهر این نفس تعلیه
چونکه مخفف جولا باشد و راست نوشت جولا و جوله با فقه را گویند که عربی آن حایک است و جولا
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه نیست
و دیگر دهنی نام مرض فلج نشان میدهد و آن جهول است بحکم مختلف التلظظ نه جوله چون فصل
بر پایان میسر سازد و فصل دیگر بخور شد که جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و نای بهای دیگر و مخفف
جولا است و اینقدر نمی فهمد که جولا به همان جولا است که نای ثانی در آن فرو رده اند مثل سحر
و سحره اینجا یا لغزی است که بسیار فرنگان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را می باشد
می اندیشد و در و اسکین زن را اسکین می نویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه نیست
نمی تواند گرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده و در آخر لفظ آرند و انیت منطوقند
چنانکه موج و موج و محشوق همان موج است همان محشوق نه اینکه نروا محشوق گویند و زن را محشوق
و گواه آن درین دعوی ازین رباعی شعر ثانی است این رباعی از میر محمد قلی سلیم طرغی است
منطقش چشم ندیده و بد و آوز و جم و محشوقه روزینو ایست خدا و کوتاهی سخن جمله بحکم مضموم و مخفف
از تخفیف جولا به وجود و نمیتواند گرفت جولا لغت است جولا به فزید علیه و جوله مخفف است
میگویند که به بحکم کسوز زبان فاحشه را میگویند مای بریم که چون چه را که کلمه ثانی است یعنی جمع
آورد و مفرد آن چه خواهد بود باز فصل دیگر بنویسد و میگوید که به معنی فرادیس بود که جمع فرودس
اینجا نیز از پسیدن اسم مفرد و گزیدند ازیم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورد
مگر بل جهان را می دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز گزید و بنکر که بختن که اول و فیه

و این هر دو را بنویس و مگر در اول و ترک مغسل ایکی نماید که از خرد و بگانه هم چنین در شرح لغت خلعتی این لغت
صحر الشینان و ترک کان میگوید حال آنکه خلج نه ترکا نند بهر الشینان همان نام را بیست از مغسل ایل
بالک مسور و بای مجهول و در زبان مغلی کرده را گویند و معنی مطیع نیز آید متبسمه خاگ باوا و معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من میگویم که خاگ باوا و معدله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط و غلط خایه و خایک باصفا کاف تصغیر فیکه گویند کاف نیز کاف است و کاف
آمده است خایکینه که نان خوشی است مرغ خوش مشهور کرب ازین است چون در زین و سیمینه بسبب کشت
استعمال بای تختانی از میسای فته و خایکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تختانی از میسای انداخته
اند می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هوز بجای شخزد و ستور است
خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خاگ باوا و معدوله و کاف فارسی جز
صوت بی معنی نیست بر همان قاطع خوبه یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طلبه بمعنی الهه
و نادان باشد قاطع بر همان تصحیف خوانی و انگاه بدین الهمی و نادانی آنکه فن لغت بر معنی
اتفاق دارند که ماقبل و او معدوله مسور نمیشد مگر در دو جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبه چنانکه خود نیز
در فصل خای شخزد و او خوبه بای تختانی بعد از او و او با آور و خوبه بای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت است که بی او معدوله و الف در آخر زبان زوزان هند است یعنی خیلا متبسمه نان بدوزان
انصاف انصاف مرا خوی از جبین فرو چکید تا این پنجم و خارا را را لغت فرو فریاد آم و جزا فرین
مردوی و دیگر پنجیم بلکه ازان نیز گزیده همین داد و میخواستیم و دیگر هیچ و فصل جمیم عربی مع النون جلیور
بر وزن ابی در فصل جمیم عربی مع الیای تختانی جلیور بر وزن کینه و در فصل جمیم فارسی مع
الیای جلیور بر وزن میر و در فصل خای شخزد مع النون جلیور بر وزن طلبه و بعد ازین فصل جلیور بر
وزن علی که در فصل خام الیای جلیور بر وزن پنجمش اسم از مهر بل صراط آور و پندارم در صحیفه خا
نیز جنتی قوی و نظری همه جارس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها جلیو است و اگر است
باجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند بل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز بنویسد که از حفظه
و پرشش نگیرد و در فصل جلیور جلیور صراط در پنج کیش و ملت بحث نیست از جمله همین
بقتضای رحمت خاص رحمة اللعالمین ازین واقعه ناخبر و ادانا است خود را از خطر بای او آگاهی بخشد

باید دانست که شید در معنی بافرغ متحد است و دیگر هم بدین صورت یعنی خربهای غموم یعنی حدیه مضاع نیز آمده
است چنانکه در قلم و ایران که بر پنج صوبه تسلط خرد استخر و خرد اردشیر و خرد و ارباب و خرد و قباد و خرد و شاپور
نویسند و خور و بوا و عباد و له جدام و دار التعلاب را گویند و نیز اسم کریمیت که آنرا در عربی از ضعه نامند و اینها
را با هم نیامیزد و در اعراب سرشته کم نکنند مگر آنکه نامینا باشد روان بخدی شاد و بر روان پاکش آباد
که دانش را میناید چنانکه میفرمایند شعر چه خوش گفت یقمان که ناز مینماید باز نسا لها بر خطا از یسین
تمثلیه خسانید و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن و خسانیدن
نام نهاد با این همه گردیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار دادن و سندانها و در من چنان دانم که این همه
خسین است یا خانیان که حکیم دمی آنرا نسخ کرده است تمثلیه خشکا خور بدین صورت غمی نویسد گوئی
این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کارا گئی نازد که آخر خشکالی او معذوله و حرکت ای تفرشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضافات و
مضافات الیه مقلوبت بر آینه نباید که متصل با هم نوشته آید تمثلیه خشن خانه لفظی غریب از روی حیفت
هم آورده است و غافل ازین که معجم خیش خانه است بنیای تمهول بزوزن پیش خانه چنانکه
خود فصل خامع الیا خواهد آورد و در خوش خانه مضاع پیش نیست بجان قاطع خنجا ق باجم فارسی
بر وزن خنجا ق مردم مهیل و ترکان صحرائین باشند و نام بنیایانی هم هست از ترکستان که پشت قچاق
مشهور است قاطع بزان در شرح این لغت طرفه مسخر بکار برد اولی است که خنجا ق مردم مهیل
ترکان صحرائین را گویند و پس نگاشت که نام بنیایان است مشهور بدشت قچاق حاشا ق حاشا که
چنین باشند خنجا ق نام مردم است بدشت قچاق اسم دشت خنجا ق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن منوچهر ترکان است اگر باشند گان آن باویر خنجا ق گویند گفته باشند
چنانکه در میان رازوم و در میان رازوس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنجا ق را
قچاق گفتن بدان مانند کلاه ناز از نام نهند و قبا را عامه خوانند قچاق در اصل درخت میان می
گویند چون سلطان اخو رخاں جدا القوا پادشاه شد منوچهر را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد و اینطور خلج کلمتیه قچاق و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین مطلق
مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قچاق نام گروهی است از منوچهر خنجا ق اسم صحرائین ترکستان

این صفت جز بر خردار و انباشد چنانکه این لفظ من حیث المعنی مراد است از آنست که بختی که در آنست
اسم جنس خوب قرار میدهند و ضمیم ثالث اسم طعامی قرار میدهند که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گویند
پزند و بعد از این همه نشخوار میدهند که در ملک دکن مہتر چار و ادرا گویند من حی اندیشم که و آنک بران
تصغیر و نه خواهد بود و لیکن سندی خواهد و و آنک اسم طعام و قتی با و در آنم که دیده باشم باشند به اسم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جوی پزند اگر آن را نالیس و دیو در دعوت سمندون هزار دست بختی
باشد با پاچه مارا سخن و مطعومات بنی آدم است اینکه اسم مہتر چار و ادرا میگردد نیز غلط است زیرا که ان بدل
مختلفات التلطف هائی هنوز و تون مفتوح است یعنی و آنک بفتح تون نه و آنک بضمه تون ای و آنک جها بکسر
اسم خوشبختی که در شادی دندان بر آوردن و کدکان شیر خوار پزند اما عدس ماش و من پنجه است نه و
حکیم محمد حسین و کجاست بر مان قاطع و انم بفتح ثالث و سکون میم یعنی تو افشید قاطع بر مان
و انم چنان و انم که حیضه و حکام است از مضارع و استن کی از مشتقات نام پزند و لفظ آخر را ساکن التون
و در شرح معنی همان حیضه مشکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من مشکویم که حسیت انایان اند معجز
اگر انم و تو انم در معنی مراد همگرا باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند بر مان قاطع و منج اول
و سکون ثانی بمعنی نکاه داشتن باشد و بندی جهانیدن اسب را گویند و بابای فاری و در و انامند
و بحر فی و ف خوانند و و ف خوانند معرب است و ضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر از خرس کسی
نود و یوانه شده باشد بپزند عاقل شو قاطع بر مان اول می پرسم که در کلمه و و حرفی اشاره بسکون
ثانی که ام فائده دارد سوال دیگر آنکه و بمعنی نکاه داشتن منطلق کدام گروه است و یکسان می پرسم
که و بمعنی جهانیدن اسب پندی کجاست چهارم کشایش این عقده و شوار آرزو دارم که بحر فی
و ف خوانند و و ف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر و ف تعرب است چرا گفت که بحر فی
خوانند و اگر و ف اصالة لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که و ف معرب است با جمله مشابهه فاء
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد و لم بر یکسی بای این ناقل ناقلا قائل می سوزد
آیا کس از خنواران و بیمار داران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن بر مان قاطع کرد و آنقدر
چون بود خون خرس بگلو می ریخت و بپینی میدید و بکت پایی مالید تا از جرس و امی راست لب
از زبان می بست تمبلیه و موم را سیرده معنی بخشید افسرده و نگین اند و بهناک و برنجور و بیمار و آشفته

هرگاه در این کبریا و زوشتیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود و از سیوه و کل آنچه در پاره
 نیست و مخصوص بند و ستانست بزبان وری و پهلوی و بکار نام نداشته باشد اصل از معتقدات
 زوشت نیست و زوشت پانزده چنانچه نام برید لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم اگر گفته اند
 که چون پاریان کنش عرب گزیند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن آهی تراشیدند پس
 از آن که این قاعده را در او داشته باشیم نمی پریم که از شناسم صحیح کدام است برمان قاطع
 و اگر گوش با کاف فارسی بود و رسیده و بشین نقطه وار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محت
 کن قاطع برمان و در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافه
 سمت و سوی وجهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش در صیغه امر است از گوش داشتن
 خواهی گوش از گویند و خواهی و اگر گوش نویسد این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه بهشت
 کتاب بسیار لغتی قرار دهند یا و دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بکتاب من می آمد
 و آنده نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر روان کتاب بی اصناف آهی نبود و چنانچه موش آوردن
 و گریختن و سنگ دن کس نه پندار که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب
 خانه خراب یا دانه است و روی همه همچنین بود تنبیه والان و والانه بمعنی و بالیر خانه می نویسد
 و در فصل بای موجوده بالفت بالان و بالانه نیز به معنی نوشته است چون بای موجوده با و او متبدل
 می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در واقع الالف می نگاشتت الان و والانه از کجا
 آورد و اگر این محبت ازین غلط و اگر این محبت آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود
 برمان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
 قاطع برمان آنچه از روی کلام اهل زبان بهیچ سده نیست که تردمن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک کن
 به معنی متورع و پرهیزگار است غلط و دامن عدم تقوی را به کجائی نگزیدگان قرارند که پیش ازین شرح لفظ
 تردمن این لغت را به معنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
 یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسد نیز معنی منق و بد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کنند
 تنبیه دانش دانش پرورد دانش کرد دانشور دانشمند و انشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در
 بنای گزارش معنی بکار برد و در ذیل لغات نوشتن از آن شش لغت دانش لفظی غریب و که اطلاق

می توان گوشت و سیدنی چسبیدن اگر غلط نگذرد مصداق فریده صاحب برهان است تا در کلام خود خوان
یا فرونگ دیگران از نظر گذرد و باور نتوان کرد و تمسک به دیر را یعنی برنگ عمو و کاو یعنی در رنگ سیاه و صندل
و شیریز را در ف شیرنگ می نگارد و این مغایله است بی اصل سخن نیست که پس بر این کس و زیای مجهول
لغت نیست فارسی یعنی مثل مانند و در زیر برای هنوز بد آنست چون اما و ایاس لاجرم معنی شیریز
ما نابیناست چون توسن خسرو و درین یار رنگ بود که آنرا در عرف هندگی نامند آن اشبه بدی که گفته اند
بر بیان قاطع دیاس بر وزن بر یوس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید بر بیان آشکار باد که جلالتگاه نظر درین آیه که گری بر بیان قاطع منطبق است و در همان
کارگاه انطباع جابجا حاشیه بانگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کورست عربی نیز عملست لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چنان صاحب برهان
همه حاج میرزا و فغانی و از مجموع و قیاسی دارد و ادب است و فکری دارد و فارسیا اما حاشیه که در کتب لغت
دیاس ترجمه اند بجا است کونی در پنجاب برین بیچاره ستم رفت و ناک اندیشه حاشیه طرازان خطاکر
دیاس لغت نیست در ی و پهلوی یعنی توضیح و تصریح و کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگها
فارسی نشان ندارد و صحت لفظ را ندان ندارد و تیسار ساسان پنجم که ترجمه و سایر ترجمه کرده اند و دیاس را
معنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را لازم که مرا نیز و شرح یک لغت با شرح کونی بهر بیان
ساخت بر بیان قاطع راستا و بسکون سین بر وزن با داد و وظیفه است را که میزند قاطع بر بیان
راستاد غلطست صحیح رستا و است که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم یعنی با حضور و او صیغه مذکر
از او ان در اینجا معنی مصدر و رور و ریب کثرت استعمال است و او شد چون در و جز و قیاسی بخرج
بر افکندن احد التجاسین رسم است رستا و ماند بر بیان قاطع راوش بفتح ثالث بر وزن آتش
کوکب شتری را گویند قاطع بر بیان با آنکه در اصل لغت غلط است و او داشت شادوم که لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گوی گفتار را و باب فتح تائی آتش را ستند پنداشت که کنون روشن بسوی این
سخن باید گذاشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فتح و او نیز غلط راوش برای بی نقطه در وزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا بر جلیس نیز گویند و اگر محسب خبر و در شعر نیز به این اندازند
نیز راوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانکه حکیم سنائی غرض نوی هر حدیقه راوش را با همش که

و سرست و نموده و فرو افکنده و انداخته و سبیه و تیره و تار یک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که اگر نگویید
و اندوهناکی نیست و بخوره و یاری نیست تیره و تار یک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بیاید
فرو افکنده چه معنی دارد و گفتیم که در اصل سفره و افکنده بود و کبابی نگار سفره و کز داشت فرو افکنده و کباب
سرست و مخمور و معنی متحد یکدگر چگونگی پیدا داشت سرست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و در غش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشسته از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بدان منطق
عوام کالافغام هر کس بیهوش باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر از این دست است
آری و درم مرادون زشت بد و ناخوش است تنبییه در شرح لغت و تنبیه بعد نگارش معنی و جوی میباید
که بنامی باشد کرد و کوچک الوان شبیه خریزه خریزه پرسش دارد که خریزه نبات است یا ثمر خود کلام
نبات است که کرد و کوچک و الوان تواند بود و تنبییه وزن حائض و دشتان بفتح و ال میکار و در خبر دارد
که دشتان بر ال مضموم است مرکب از دشت بضمه و ال یعنی دشت و نجس ال ف نون و الیه تنبییه و شوار که
بقول خودش بوزن بسیار گریه می کوه و کوهستان و دشتی که هم بقول جالب بوزن لطیف است معنی
شبست و این بر لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بیغم که بیغم آنچه صحیفه نگار میداند است
که در دشتوار که بلکه و شوار که یک کاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آبا و کرده اند
بمانا که مخفف گرد و گرد و با وجود و افاده معنی تدویر یعنی شهر نیز می آید و دشتوار گرازان گفتند که آن کوه
بلند و بزرگ و دشتوار گرازان دارد و تنبییه در صفت دل میباید که بعرض طلب خوانند و وسط هر چه
نیز گویند و معنی باز گونه هم هست مایکونیم که دل ترجمه قلب استقاره و وسط مسلم لیکن دل یعنی باز گونه هم
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تنبییه آن پذیرندگان پذیرندگان آفرینندگان
پذیرندگان آفرینندگان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چسبیت و اگر قاعده هم قرار داده باشد فاده که نام است تنبییه و و سانسید
و دسانیدن و دهنده و دوسیدن و وسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
سخت متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم زد و سپس صیغه جمع حاضر از سخت مضارع لازمی
و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول نخست حقا که هر چه این مفعول نوز
بیربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن پس است از این پس

اساس این لغت برای مصلحه عمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی لای بی نقطه بچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت مقبول نیست ترکیدن برای فارسی مفتوح و کاف
آزای مکسودی و یای معروف مصدر است فارسی بمعنی سخنهای زیر بر می که از روی خشم و غضب باشد
ترجمه آن در مهندی بزرگتر است **تنبیه** سائگنی و سائگی و سائگین سائگینه چهار لغت در چهار
فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت این جایز همان سه خطا و یک صواب نبشت سائگنی و سائگی و سائگینه
هر سه غلط آری صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استین و تنبیه اول سیوخت صیغه نای
پس چوختن مصدر را نگاه پوز صیغه ام از آن بعد پوز و صیغه مضارع هر مشتق لغتی جدا گانه و بخند
مصدر و ام و در میان چه مایه ریشخند دارد بر **قانع** پسی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در اثر دزدان
گشت چه پسی بمعنی سفید باشد **قانع بریان** ای بوهره از خرد بی بهره پسی بمعنی سفید در کدام فرسنگ
دید که کاش مخفف سپید میشود پسی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن اسبوی دانشوران است سپید دیو
و سپید و این را مضامی قاعده ترخیم سپید یو و سپیدار میبازد پسی بمعنی سفید است و نه پسی مخفف سپید
و متبر و ترخیم یک وال از میان برده است **قانع بریان** قانع ساد و کسر اول بر وزن فتاد و مخفف استاد باشد
که بر یای بود و مخفف ستاند هم هست که اگر فتن باشد و بمعنی فتنج اول هم آمده **قانع بریان**
در فصل مکرر مصدر که استاد است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز گرفت نگار این
بواجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر کام از راه می برد ستاد و کجا بمعنی گرفتن کجا سخن است
که ای ستاد و استادان و ستادان بمعنی قیام آمده است و چون مصدر به صورت است هرگز به مضارع
نیز صورت ندارد ایستد و استد و استد بسین کس و تا می مفتوح و حال شتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدر است بیکر بسین مضموم و تایی مضموم و بمعنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستاند و امر آن ستان
است و هم ازین مرکب است جهانستان و جانشان ستاد و مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن
و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور را در زاویه چاره ستد که بضم سین صیغه مضارع است از ستدن جایز بود
چون ستد بسین کس و تایی فوقانی مفتوح مضارع ستانست و ناقص از دستور اشتقاق هرگز نگاه است
و معنادار تصحیفات پیش پامیخورد و در تخمین تمام چه را پیش بسنگ نباید هر داند که اندکی کمالش کار برد
فرغ خواهد رسید که صاحب بریان قانع از این صفت فارسی آنایه آگهی نیز غار و که بود که آن ناخیران

محقق بهوش است تافیه کرده است قمر و فلک سادوس است تراوش را به کوه دهند است انش به شتر
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع برهان پناه بخی
دور و دراز و هموار یعنی دارد هموار با دور و دراز چه امر اوست باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرخ گویند
آری راه خفته راه خوابیده را می گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و چکیس بر آن راه تردد نکند
انصاف بالای طاعت است خود بهر لفظ دلالت برین معنی دارد و معنی دیگر من کل لوجه و مخالفت
برهان قاطع را بضم اول مثالی بآلت کشیده به معنی را بودن باشد که مصدر است و امر بر بودن
هم هست یعنی بر قاطع برهان را بران برای خدا داد دهید و اگر ند دهید گناه نیست باری نگاه قاری
خنده تبسمی در لفظ را با تقریر مثالی بآلت کشیده مگر سزاوار است نه از نیست و در شرح معنی را با تخریر این فیه
که معنی را بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی بر باد و خوران نیست که انا
را بخندد و در برهان قاطع رت پنج اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تنیده است و میو و برهنه
و خالی را گویند قاطع برهان در صورت تغییر اعراب که نام تغییر معنی بخیر سید را گویند این ملی نوشتن این
لغت کار سهومی شد هر دو اعراب را یکجانی بشت پنج برهنه و عریان و بضم تنیده است و میو و برهنه
خالی زهی لفظ سببی و معنی سگالی برهان قاطع رخشا پنج اول مسکون ثانی و ثالث بالف کشیده
به معنی رخشان و رخنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول و زن بهتان
به معنی رخشا است که تابان روشن است قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برای فعله مفتوح است
بنای دعوی ما بر آنست که رخشدن مصدر است از مصدر و رخشدن فعل آن و این تمام بحث پنج
رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است رخشا باقی بهمانند که صیغه امر است چون
الف در آخر آن درازند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و میا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر است
نون بر غیر ایند معنی جالبه و بدش گریان و خندان نموده حرف نخستین در اینجا چه کار دارد و دیگر باید دانست
که این مصدر به مجوس مشتقات اضافه دال ساده نیز می آید یعنی در خشدن هر آینه در خشا و در خشان
گویند رای غیر مفتوحه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضوم مذموم تنبیه رکیدن بکاف عزلی
در رکیدن بکاف پاری در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث رای نقطه دار هم بدان معنی نشان
سید هر پیش در بحث رای فارسی می آورد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گردید اینک از زمین بایستند

یا هو اسم نوعیست از انواع کبوتران لغتیست حادث نداری کیخسری و لهزبسی آخر جناب مهر سوی کدم
جانور یا کلام چیز یا خوش داشتند که یا هو دار لقب یافتند عصا یا هو نیست یا بهیضا یا هو نیست نوریت
یا بهو نیست طور یا بهو نیست رنگند گان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار یا به نامه
اگر کسی بخشنده اگر من مانده باشم بر جاشید این درق نویسند تا هر که بید گذارد کنی را مسلم که بنید هر که این
رساله را نقل بر دارد و اخبارت را بچنان بر جاشید نگار و بر بیان قاطع سفید بر وزن و معنی سبیت
که نقیض سیاه باشد و بعضی از بعضی گویند قاطع بر بیان تا که دو کلب از شیر مادر میخورد سفید و سیاه میگوید
سفید لغت قرار دادن و سپید را هودن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار اسپدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که بعضیست نگاشتن قلم و زدن نگار داشتن و دیوانه نیز اینایه کند
مگر سخن را اهل بزم غم ندم و سلی گردانی زنند و دشنام دهند بتنبیه کمال کاشش سکالیدن بکات
عربی نوشت و باز بکات فارسی همین لفظ آورد و هوشیار باید بود که سکالیدن معنی اندیشیدن یا جمیع
مشقات که از آن جمله کمال صیغه امر است و نگاشش حاصل بالمصدر بهیم بکاف فارسیست بکاف کلین
تنبیه سلک آتی را بفهم لام سطلی معنی عقد مر و اید نوشت و چون در فعل لام مگر سیم لود را به معنی صورت
مسیب نوشت و نوشت که مر و اید را گویند و اینجا دانسته شد که همین ساک الای شنیده است لغتی غلط
یعنی عقد مر و اید اندیشیده است اندک لود مر و اید است و لال لالی به لام متوج جمع ورنه آنکه سفید
به لغت آشکار و لود را چه افرد و گزار و خداپرستان به خدا این عربی نفهم فارسی بدان می پرسیم که کیست میپرسم
که پیست تنبیه بر یا خوش تمت می اندک که عاشق سودا بود و گردن بی هزار است آن زن را و نگوست که
قولی او را راست می پذیرد و میاوش اول داده ای نگار و بر بیان قاطع شاغل کسر ثالث بر وزن اظ
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و ضم ثالث هم آمده است قاطع بر بیان شاغل کسر ثالث
غلط است چنانکه خود و بعد ازین شاغل مینویسند و نمیدانند که از نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
که کسر قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است نان از آن پزند و هیات شاغل و وزن کامل
اسم علمه ایست که آنرا در هند اگر هر گویند و بیکیس نان از آن می پزند و گردن می خنند باشند
شباب و در وزن چار قبضات در وزن لاجورد و در وزن و در وزن یا در و شمشاد و در وزن مار زو
شاه و در وزن آه سر و شامی و در وزن جای در و شش لخت و شش فصل معنی ناله ماه آور و شامی

دستانهای دانی گه تو بدینچه متون بر وزن کبوتر یعنی عطسه می رانند و بقای از من مثل بی فایده است و نه
بر وزن دایره هم بدین معنی می رانند و آینه در فعل شین شود و اسم عطسه خوانند گفت بخیر هم که می رانند و نه
روزگار داشت حق تحقیق است که شنونده شین کسور و تون مفتوح و شین مفتوح و برای مخفی
عطسه را نامند بر زبان قاطع سلف اول و ثانی بالف کشیده و آوایی را گویند که در گوشت و گوشت بند
و حمام اشال آن چپ و مغرب آن صداست قاطع بر زبان یارب پیش که نالم و داد او که
جویم سار بسین چراست و این بزرگ را ندیده تعریب را که با خاست فارسی آواز عربی صداست
بجمله سرایان میسرید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرمایند تنها سریش میبوسید و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند چاشما که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند ساری صیغه امر است از سرودن بالف بن
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سریش نیز ترجمه بان قال است
بلکه ترجمه قال است آری زبان سریش زبان قال زبان نام سریش زبان قال نامند زبان قاطع
سرپرست بفتح اول فای فارسی بر وزن زرپرست یعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع بر زبان
چون بفتح اول گفته بود آوردن هم وزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردوی مشهور سرپرست بی و عنخو را گویند اگر گفته شود که لغت اصداوست چنانکه عربی می گویند
است که با خود سرپرست را از آن که در کلام اهل زبان معنی محلی می دهد ایم در مرده آورد و شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار و هیچ نظم و نثر از نظر ما نگرفته است هر آینه سند بخوابم بتبلیه سرخاریدن یک فصل
بر نه معنی آورد و است بیشتر نقیض بگوید که در اصل مفهوم این کلمه است که انسان در آن حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عربی فرماید شمر مر از ما نطاز دست بسته و
تبع و زنده بفرم و گوید که بان سرخی بخار بر زبان قاطع سرخ شبان یا بوزار اسم حضرت
نوی غایه السلام است بر زبان پهلوی قاطع بر زبان هر چند نام و حضرت کلیم آمد در عهد فرستاد
کیخسروست چنانکه هرگاه این شاه کاراگاه و سوی غار آهنگ خراش داشت به پیران خود میفرماید
شمر کنونی نو شود در جهان داوری که نوی بیاید به پیغمبری اما به تسمیه و نشین نیست
چیز لفظ شبان که با حضرت سناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجای نمی برد و سرخ یعنی چه یا بوزار را
یعنی کدام بود لفظ عربی است در تملوی چون بگوید و یا بوزار افاده که نام معنی که در بین روزگار

نرس و بهیم می نویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و بهیکل با قوت از کجا آورد شکوه ششیم موم ز نهان
بهان یکسره ششیم وضعه کاف و داوود اول اسم جادست بمعنی دبدبه نشان و رعیت شکوهیدن مستند
جملیست بمعنی ستار شدن از نهانست عظمت جمیع آن در بندی عرب بین آنا باری چون ازین
خیابان گزری هفت چمن دیگر مری بر از کلهای برنگت بود شکوه در شکوه بندی شکوهیدن شکوهیده
شکوه شکوهیدن نقلی شگرت بضمیر دارم و تا مگویم نیاسایم تلیست که هر گزنده خوری را گنده پزی
هرزه سرانی جامع بر بان را که نزد خردمندان بیفانده محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص این سیده است همانا در عقیده یقینی دارم که نخستین معشر اینست مصحح دانش اندو
نباید که شکوه در سوال چون آن قصیده شهرت یافت بی از علما در بر میکه من نبودم برین لفظ
خرو گرفت و گفت که شکوه بمعنی نداد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی بگوید نامه سفیر مایه مصحح
شکوهید و از از نری چنان خنده زد و فرمود که شکوهیدند شکوه بدینیه اند بودای برین علم
و فضل که با منی را مسلم داشت و منافع را نادر و اینا داشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن
روز بر بان قاطع را بخانه آن فرزند بود و شکوه در ابوی خود فرو ماند پذیری بر بان قاطع کلام است
که هیچکس از تسلیم آن گزیر نیست دید و دختند و گفت که من سیدانم حاجت بدیدن بر بان قاطع
ویر و زطر فیافه سخنی گفته بودم ز نهان پیش سر از احکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان بی نشان
تقیه در فصل ششیم مع الکاف پاری شکوه در وزن نگر و می نویسد و شکار کنند معنی آن میفرماید چون
حیفه در فصل لغتی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چپرا تخم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جاد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند بمعنی
شکر دیدن و شکوه و دیگر مشتقات بهر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شتور شوروی چه بود
و در شکر دیدن بی مکی چراست بمعنی همین متصرف نوشت و دیگر بس و انگاه شکوه بکاف پاری محاوره
کجاست از ناظران منت می پریرم که چون نگارش مرادین مقام بیند بسوی ششیم مع الکاف
العربی نیز گزاید که نخست شکوه بمعنی چاره و علاج کند نوشته است پیش شکوه در بمعنی شکار کردن در
و این بیان بدو هیچ غلط است کی اینکه شکوه به معنی چاره و علاج هرگز نیست و مایه مصدر
شکر دیدن است نه شکر در نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکوه بکاف پاری صحیح بر بان قاطع

که است تنبیه شاد و رها و اسم بادشاه نوشت و باز می نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
سیاهجگری کند لغز لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاد و زنده است آن شاه پور
مغف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد سیاهجگری کند نیز شاد و زنده گویند آری معنوی
بود در زمان خسرو پروزه که شاد و اسم اصلی آن بود و چون شاد و زنده و در کارگاه شیرین تصویر
خوشتر کشید و پیام آن پر پیغمبر خاتون نزد خسرو مهر مثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و در اسم
ست و هر که چنین کند او را شاد و خوانند کاتبان را معطله دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب
بود و پشاپور غلط کردند و خسرو را که شاد و رها و او نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم بادشاه شاپور است بیای فارسی و او را شاد و رها و او اسم خسرو شاد و درست بهر دو و او
نه بیای فارسی و او را برهان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان و او را دامن صیغه جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و
و عیار هم هست از من باید شنید شبر و لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بیدار و شبر و میگوید عس شبر و که می نامد شهر رفرق تا بگوید
هر کجا که می نگریم چکر شده و امن دل می کشد که جای بنیاست و در هر یک کام و دو پا افزا زینته تا کجا احاطه
آن توانا کرد شبروان یعنی جمع است و بنی و شد که عس و دزد و عیار نیز میگویند صیغه جمع بر عس
چگونه مرد دزدانند کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود و این بنی عس و دزدان
و عیاران می نوشت تا بهمان یک مغلطه باقی می ماند برهان قاطع شکر بیخ کات فارسی سالکان
و دال بی نقطه ماه را گویند و معنی قمر خوانند و عس نیز گفته اند قاطع برهان شکر ماه را چنانکه
میتوان گفت که اختر شب گرد و ستاره شکر و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب مختص نیست و در روز نیز می گرد و دال شب افزون اگر گویند جا دارد و دیگر عس بر وجهی است
آیا عس بر وجهی است یا شکر از اعداد است حاشا که عس شبر و کی باشد یا شکر از اعداد و او
از دست اینها جاناد است و او راستی اینکه شکر و شخته عس گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبر و دزدان
خوانند عس و تا بر شب زنده دار را تنبیه شکر و بعضی اول معنی بیکل با قوت و مهابت و کسوف اول معنی

[illegible]

شید اسپهبد یعنی روان بخش است که بعزلی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان
داشت و نه نگارنده قاطع برهان در معاصیان علوم عربیه اغلب که روان بخش است جمیع روح القدس
نه پذیرند من جز این قدر ننید انهم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناملقه است که پارسیان
آنرا روان گویند و نیز گویند **برهان قاطع** صفیه بر وزن خزینه و رخت اهل گویند و آن سر کوه است
و بعزلی عرب خوانند **قاطع برهان** سبحان الله معینه مگر فارسیست که عزلی آنرا عربی نویسد
معا و محض فال شخذه است که فارسی نبون آنرا امین من مدعی باشم تنبیه بعد از معرب است امیکو
یا بعد از پسین در فارسی یعنی آواز کجاست که بعد از بعد از تعرب آن جوگیر داری سدا به
سین و هندی بمعنی همیشه لغتی است زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
معنی معال اسم میده سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عزلی ثمره السدر و در فارسی کنار و
در هندی برگ گویند و ظاهر می کن که معال در کدام زبان می نامند باشد که زبان و پوان قاف
باشد انحصار رنگ کنار و سرخی و شبیه بودن آن به عناب تمت است برین نیز می معال مضل
برهان قاطع ضرب سیخول گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم
سیخول فارسیست حاشا که چنین تواند بود بمعنی طارقه را میگوید که بعزلی حب الملوك گویند
و طارق را بمعنی آل نویافته می نویسند و معانی نویسند که در عزلی بعد از شب معین الابد و را گویند و در
طارق و عزلی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارقه را به معنی حب الملوك و طارق المعین
نور دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد و که برهم
که طارقه طارق لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
که عربان باب گویند که این قوم است **برهان قاطع** طری بفتح اول قاسم به تخانی کشید
به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که نازگی و طوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت
عربیه بمعنی تازه و تر یا باین طری که لغت اهل عربیه است بی چگونه تر یافت تر لفظ فارسیست
ترجیه طری و تری بتای قرشت همان لفظ ترست با صافه ای صدری ترجمه طوبت طری
که ابطاحی طری لغت عربیه است یا اصل است نه صدی از حرات جری و از طراوت طری است نازگی
و تری صفت است نازده و تر و طری معصوف و تعرب است تا فرس تبدیل لفظ و سوره است نه تغییر معنی

فرستادن معنی دارد و آن معنی دیگر که بسبب تواتر لفظ در سوختن تا از کلام غلام باره آموختن امر و بر
 بمعنی علی لفظ نیست جدا و مشت لفظ نیست جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ مرکب لغتی است
 اندیشید و آنم که نه معنی فرامیدانند نه معنی مشت فرستادن را جائی دیده باشند چون در انشاء معنی سهو
 و نسیان یعنی بخیر از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه درست ننهادم از فرستادن گویند
 از آنم این معنی آوردل گرفته و در فرهنگ و در این همان گونه یا لغت است که این را در باب سبک لای
 رود و او بود و اینچنین صورت های ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته اند برهان قاطع
 فرج بوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان
 سبحان الله و فرارسی و بعد علی و فرج یعنی بزرگ اندیشیدن و جدید یعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بزرگ
 خدی است من آن می پسندم که چون قاضی معصوم بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را بر جدید
 باید گفت چنانکه در هندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو را باستانها و
 آورده اند و فرج را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرج در فرج خود نیست
 گوئی مدح امیر خسرو و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن را
 سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرج لغتی است پهلوی
 به معنی کرامت و فرج بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرج است بضم جیم نه فرج بضم جیم
 و مخفف معنی مصرع اینکه مدح من فرج یعنی سلطنت جدا گرامت و یادوری اقبال یافت چون فرج
 را نمی دانستند پر دادا اثر جمیع آن شناختند و بسوی این امر قومی که فلاخی برادر رنگ جهان باستان
 بجای جد خود که آن را دادا گویند سه است نه بجای جد پدر خود که هندی آن را دادا باشد
 نظرنه کردند و قیاس را کار فرمودند و نام بدین دخی که فرج و بر وزن منقوده معنی معجزه و اعجاز
 می نویسند و فرج را مخفف آن بنید اند و به حجت شایع قرآن السعدین فرج یعنی پدر جد بنویسند
 حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جدا می خاص محسن نیست و عربی آنست که از جد و عیقه جمع نویسند
 یعنی از جد و و فرارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان بتیمیه فرخار را که مخفف فرخار است نخست
 نوشت فرخار را که است اصل است مرکب عیقه ماضی و آرمند خردیدار و پرستار بعد از سه ورق
 رقم کرد این قاعده که است بتیمیه فرج بوزن و در بعضی لغت لفظین آور و باز فرج بوزن گرفته

که در صورت و این در صورت که نام معنی دارد سخن جز نیت نیست که قراریدن مبدل آن نماید معنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فکندیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدل متخفف چنان
صوت وارد الاجرم سراسر شغفات نیز چهار صوت خواهد بود تعلیف در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم معنی شکفته رو می نویسد و گمان من آنست که فراخ صفت بان صفت
چون سکین بان مرغ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است تعلیف فراخ را از اندامی شمارد
و هم بستن و رو هم کشودن را ازین لفظ بدعا داد و کس گوید که تنها صاحب بران قاطع چنین نیگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر با جماعت مایکونیم که این اجماع مثل اجماع اهل شامست بر خلافت یزدی
باید دانست که فراز مند شیب است چون هنگام بستن تخته بای دراز برد و سوزنی کشید و آن صورت
بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعری روی خود در طالع باز نشود
که در چو باد شد بدشمنی فرادستوان کرد باز کردن معنی کشادن و فراز کردن معنی بستن یعنی طالع بر
راستوی خود راه داده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بردی وی مبنی بر مشاغل و درین لفظ مشک
به شعر حافظ است شمع خضو مجلس انس است و دستان جمعند و آن یگانه بخوانید و در فراز کشید
نخست مجلس انس مجمع احباب حرکات و دستان بی تکلف خاصه در برقم شراب و ضمیر نقش بر لبست
سپس تو ان نمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اعضا اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن آید همه را
حش متعص و خاطر مکرر گردد و مکرر در خجسته غم چیز گردد چشم زخم نیم سح و کبر نیست که آنرا بخواندن
آن یگانه از خود دفع کنند و در کشایند تا همسایگان و سوتیان گرد آیند و زوالی مجلسیان
تماشا کنند بلکه بر بنگان و حسن و محبت نیز در آیند و دستان اباسیری بزد اگر گویند در صورت
خواندن آن یگانه بهر چه خواهد بود و گوئیم بهر دفع چشم زخم یکد گریست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک تر است پیر جهان دیده میفرماید که آفت اعیان بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب
بخواندن آن یگانه دیگر اند بران قاطع فراشت بفتح اولی فی الف کشیده و هم مضموم بستن و
تای قرشت زده یعنی فراوش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فراشت است
قاطع بران چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد و فرنگ چرامی نگارد و بورایمی بافت سن
می بافت همزم سفر وخت گلخن می افروخت فراشت است و آنست که مزید علیه فراشت است به معنی

چون خوراک و پوشاک و نفقار و مرکب نفخ و دوا که مفید معنی شلایت است هر آینه فغاک و نفقار و مرد
 بیجس حرکت را گویند خواهی از روی تکثیر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرام زاده را فغاک گویند
بربان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کار و شمشیر از آن سازند
قاطع بر بان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و باریک آن
 بپون آهن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهنی است که حرکت و معنی فولاد را که لغت نیست در شهر
 و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لغت نیست ناشناسا و دستور در اصل همان مبدل مننه فولاد است
 تنبیه فیض کو نام شهری نوشت که کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیص و قیصوی نگا
 لاجرم با قیصوی که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیضوی که افغانه بکر فکر کنی غلط از شهر
 خواهد بود و **بربان قاطع** قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از نوشتن
 پیغمبر باشد **صکوات الله علیه** قاطع بر بان قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن
 و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هنرل در هنرل است و خط و خط و خط شدن و رفتن در یک
 معنی قرار دادن و یعنی جانا چنانکه آمد و رفت آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
 لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن اسالار باشد
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
 نیز رفته باشد و این حواله بر وجه آنست از قافله رفت رفتن قافله سالار اگر فتم اکنون معنی قاف
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکلام علامه بزرگیم و ضمیر من چنان منبر
 می آید که این کنی خودی شعر جامی را شنیده است از فحوی آن این کنایه اندر شنیده است شعر
 ای کس مایه مایه مین قافله شد و ای مایه مین جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
 مانند کنی لغو نبود که از فراق خواج و دهان بدین عبارت حمل در بیخ میخورد اگر درین بیت روی
 سخن بسوی خدا و نیست خطاب ضرر و غائب را چون بهم آید و اگر تضرع با خداست از قافله رفت
 معنی پیغمبر و چنان آنگشت جامی از دزد و دزدی، همدان و همدان که در زندگی می مرده اند مینا
 می می چه می اندیشیم این گمان نیست که نه ماخذ قیاس کنی چیز تبااهی رای وی نیست قافله شد
 یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او را و او را و او را این استعاره که گنج است

[illegible]

مضارع کا فتن چرانندیشید و کا ویدن از کجا وجود گرفت سخن امنیت که شکافتن مصدر است جدا گانه
 ترجمه آن چیز نامنی شکافت و مضارع شکافند و مفعول شکافته و هم چنین کا فتن مصدر دیگر است
 ترجمه آن که نامناشی کا فت و مفعول کافته و مضارع کا و و کا فتنیده و کا فتنیده محض غلط و محض
 نقص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمیق و عموکنا یا از پز و دش تنخص است اما کا ویدن
 مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی و ویدن مصدر مضارعی بهرینه کا ویدنه
 امر است و کا ویدن اصل بالمصدر بر زبان قاطع کالب بروزن و معنی قالب است آنرا کالب نیز گویند
 قاطع بر زبان اگر حیرت وی تمام آواز خنده بخیزد شدی کالب بروزن قالب گز معنی در عیناً خدا بالله
 قالب عربی و کالب در فارسی معنی تن است به چیزه را نیز گویند که آنرا در هندی ساچنا نامند کالب لغت
 کجایست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر چنین بود اشاره به تخفیف کالب می کرد
 چون بدین مقام رسیدیم و کالب بروزن و معنی قالب دیدیم ناچار ورق برگردانیم و بحث قاف مع الالف
 را اگر ستم از لغت قالب اثری نیافتیم اگر گوی این امید نیست در قاف مع الالف چرانیاد در دو اگر
 تمیز است و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون از اول اجلاف در هر ملک قاف اکا و شین
 سین میخوانند و باید که این لجه در کن بسیار مروج باشد این نیز مروج قوم کرد و کالب صحیح انکاشت
 و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینه گواه نیز بر معنی میگردانم تمجید کانون را به حسنی
 آتشدان گلشن و منتقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سجان الد کانون و قانون را یکی میدانند
 و آنچه در کالب قالب خورده بود مکرر میجو و ویشاده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
 معرب کانون میگویند چنانکه صدر الصباد را معرب سدا بسین گفته است ازین پانفرمای پی پری
 در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان است و پس قانون لفظ عربی
 الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن فتن اگر قول کنی راست بود و قانونی تعریف کانون وجود
 گرفتاری افاده معنی آتشدان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوعی
 در مدرسه ملی چنانکه قانون و قاعده ملازم است بزم امتحان آراستند و کار امتحان یکی از علمای
 جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدلی رسیده بود دولت
 داشت یکی از طلبه علم چشمداشت عرض جوهر لیاقت خویش عیاری عربی بنظر آن بزرگوار متخر

تنبیه قبیح کبر و نام دشت و بحر میگوید و غلط میگوید نه قبیح بقاف که هست نام دشت است قبیح
به فتح قاف نام گرد و هست از اقوام مغول این اصطلاح است و در اصل قبیح و دشت میان می گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثلث و کاف فارسی و تحتانی بالفت کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما
و کاروان باشد و هر یک عناصر پنج را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث را می قرشت است بر سر
باید که کار مضاعف و گویا کسر و کاف پاری مضاعف الیه باشد در ضیوت لازم می آید که معنی گویا کشیده
و اگر از من برسد گویم که گویا بکاف پاری مکسود در زبان پاری جزو تخفیف گویا معنی ندارد و گویا پاشخ اگر چه
در فارسی معنی ندارد ولیکن در هندی صیغه تثنیه ترجمه رفت و نام شهر است و قلم و نگاره ای و گویا این
گویا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا مزید علیه و کار گویا بسکون ثالث که رای قرشت
به معنی خداوند کار چون و گویا به معنی ثالث تنبیه کاس و مینوید که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینوید که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم قفا
را اصل اینست که کاس کاسه مانند موج و موج معنی قبح عربیست و کاس و کوس معنی نقاره فارسی
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغ از نیکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینک میگوید روی برگردانید هم منظور است است متغیر است کاشتن
هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری برگشتن مراد بر تافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای اجد و رای قرشت در اول نفرایند معنی گرداندن نهد و تا لفظ زو
یا رخ در اول نیارند تنها برگشتن معنی روی گرداندن زمارند برهان قاطع کاف بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست معنی شکافت و ترکانند ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص
قاطع برهان نگارنده این عبارت فربه چند در کار آورده است من خود فربه بنی خورم
ایا بنحو ابرم که دیگران غافل باشند و این همه مزدخروای و در نهانی اینجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرایند کاف ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینک میگوید ماضی
کافتن هم هست گرد و مصدر را که در صورت و معنی مغایره هم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شکفته
فرو مانده ابرم که از شکافتن در باب غین مع الکاف جزو شکاف که این معنی رخسار و روست است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن معنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن

و خشنده خدا آلوده از هر صفات و معنای الهیست آن ترکیب دیگرست این ترکیب جدا سخن کوتاه و کنی
همه جان کج میرفت و اینجا و از کون خفت چون از جروی کوفته و مند دوست باوی هیچ نباید گفت از من
پس چنان باید شفت که شکول بکاف مفتوح و دوا و جبول که از هرگز گویند شکول یعنی کاسه است که بصورت
کشمی ساخته باشند و آنرا کجایان بگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت می نویسند که اینجه مشهورست
ظرفی باشد که آنرا باند کم شستی سازند ملی مشهور است و مسوده نیست که دکنی آورد بر طاق قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که ناز از شکم بفتد قاطع بر طاق آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر دکنی آگهی
میزنم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیت و در هر لفظ حرف نخستین کسور بتعبیه نهان مباد
که این جهانور که بصورتش است از دیوار بدیوار میجد و کلهری بکاف پارسی کسوت نام در پارسی
نمیباشد هر آینه دران زبان آسمی از بهروی همین نیست دکنی را نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی می نویسند و هم در آن آسمی از بهروی می آورد بهری خود و لفظ نامانوس است قطع نظر از این
و اندیشه کلهری به وزن که باشد لغت فارسی نیست فارسی بهیو معنی خالق باری که گمان کرد و هی
امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرامی نوشت و خوش پیران و خوشک پیران از
پیش خویش اسم صفت چرامی تراشید من میگویم که سراسر قلمرو هند این جانور را کلهری بکاف
پارسی کسوت گویند کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده را دیده است نه
انار را بتعبیه گواره بنهم کاف فارسی میگویند که ظرف سفالی را گویند و ظرف را هم میگویند و بهترین
خرمها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال و ظرف البته کمیست ظرف اگر چه از سفال
باشد ظرف چگونه توان داشت و پوست خرچنگ بهترین خرمها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بر می سخن از ماهی میرفت کی از ان میان گفت بی ماهی جانور خوشی است گران
از راه غرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چنان دیده ام ماهی همان است که همچون شتر و گاو
در از دار و شعر یقین شد که بد خویش خندیده است و چو ماهی شتر نیز در دیده است و همچنین
دکنی نه ظرف را ندانند و نه سفال را نه پوست را شناسند و نه خرچنگ را بتعبیه کیان خرده بجای مضموم بود
یعنی نور قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بد معنی نکاشت و بیچاره خرده بهواد و خوره

گزارانید که لفظ خدا و ادان عبارت داخل بود و سخن تکلیف شد و فرمود که اندر لاج لفظ پاری در عبارت علی
که همیشه اشعار شعری نام او عربی قاسم و منتهی الارب رود تا صدر را در اشعار عربی و کتب لغات
دید چشم فرو خورد و چون این حکایت بمن رسیدم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز بزرگ گردان او است **میان قاطع** کشاورز مفتوح
بر وزن فرامرز به معنی دهقان و بزرگ و زراعت کننده باشد و زمین زراعت کشتن را نیز گویند
قاطع برهان در اینجا چهار اغلاط است یک متخرا اما اغلاط فتحه کاف خلط کشاورز بکاف کسوت
و دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استا و گواه
شعر چنین گفت رستم فرامرز را به که دل شکن و شکن البرز را غلط سوم بزرگ بر معنی مزاج غلط زیرا که
آن بزرگ است نه بزرگ غلط چهارم زمین زراعت کشتن را از هزار هزار کشاورز نگویید متخخر خود
ظاہر است که دهقان و بزرگ زراعت کننده نوشتن مگر یک لفظ از این هر سه لفظ کفایت میکند
پنهان مباد که این در اصل کشت و زراعت بکاف عربی کسوت کشت مشهور و در صیغه امر از
وزن یدین و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل بخشید یعنی و زنده کشت و این اکشاور نیز
و کشاورز مخفف است کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چنان صادق است تمثیلیه
کشکول بر وزن مقبول هم به معنی گدای آورد و هم معنی کاسه گدائی مسلم دارد و توجیه وجه اینک که شمعینی
کشیدن و کول معنی دوش است گوی فارسی نخواهد و اگر خوانده است فراموش است لی فی خود
در اصل بخود و بیوش است متوین وزن مقبول کشکول مقبول است زیرا که مقبول بود و معروف
و کشکول بود و مجهول است و گویا کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معنی توجیه
مطلب علی نیست کول ای معنی دوش فرض کردیم کوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اهم
در اول آن در آنرا اکثر افاده فاعلیست و بطریق نادرا فاده مفعولیت میکند مثل خدا بخشیده
خدا و زهر آلا معنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فراموش
دادم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را گیرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گفت در آن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویی که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی بارستان است که بارستان و وار الشما باشد قاطع بر مان
اگر مخفف بارستان میگفت میسریدم که شارسان مخفف بارستان و دیده ایم و بر بارستان اگر حکم
تخفیف روان گنیم بیمارسان میماند و با چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صحت می پذیرد
اما بعد دو احتمال هر کتیه تا در کلام یکی از سرگان پارس و بنیم چیان با و در ایم اینها گفته ایم
همه هست بیمارسان کسره ثالث یعنی برای خوشتر کسره و در کدام خوشتر گفته است یا از کدام خوشتر
شعیده است اشعارند و هرگز از شستن هم از تن رو دست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش دست و از اول جرم سنا و کجا آرد و تنبیه ما هر روزن ظاهر بلغت زند و پاژند یعنی روز آید
که آنرا فردا گویند میگوید چون زند و پاژند کسریا است هر کتیه اگر در خوشتر گماید دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد و اما این مقدمه را در ذیل فواید که انجام این نگارش بدست آشکارا
نگاشته ایم تنبیه باز از خنده و بنویسیم و میگویم که میگوید ما می شو زمانم یکی از سبیلان هند است
فوز و المذک بعد از این هم هرگز نیست بعد از ای هوزای معروف ز هنار نیست آن هدیه است
بر وزن یکی در بیای مجهول گویند و اصل سنکرت همیشه است بر وزن بسی زورده هر حال قول
و کنی راه بجای نمی برد الف از کجا بدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد همیشه و همیشه همیشه
یکست مای شور و املی ندارد و بر مان قاطع مایچی شمه خضر کنایه از زبان و زبان معشوقست
قاطع بر مان یارب مایوچی شمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدره شمشیر دیده ام
عقلند هر چه گوید و دیده گوید و در ضمیر میگذرد که مای چشمه خضر خواهد بود و آن خود ضمیر است
بطریق استعاره با لکنایه که خنور سیا خون جگر خورده باشد تا در نظم و ترخویش آورده باشد پس که
این را در گفتار خویش آرد و سرتی خواهد بود از لغات سلفه و کنایه مای شهوره نیست که بکار و سیران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد بزرگس
در کلام خویش آورده باشند و سرفه نیست و کنی در بحث شین مع الیا شیر شرنه غاب اتم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضرب نیست که خاقانی در قصیده و تمثیه بهر ساند شیر شرنه خود صفت
علام که بر سر و شجاع و سربلک جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی میشه وستان است هر آینه
این صفت نه سزاوارشان باشد الهی باشد خاقانی خود بطریق منزل گفته است این صفت است

مع الواء و راء یکی میزند اند که فی و باو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و باو اسم مرتبست که آنرا در جری
راء الثعالب گویند و آن فرو رفتن موی ریش و بر رت و لبر و دست و رانتهای جذام تعقیبه گزاردن را
در فصل کاف پاری مع المذلل تعقیبه آورد اما گزاردن و گزارش همین و لفظ و پس پس در فصل کاف
فارسی مع الزار الموز گزاردن گزارش گزارشگر گزارشین گزارشنامه گزارشنامه گزاردنه گزاردنه گزاردنه
گزاردین نه لغت قمر زو گزارشین و گزارشین بذال شخذه نیز آمده است این هفت لغت که هم از
مشتهقات گزاردنست یعنی مفرد و بعضی مرکب بذال شخذه را نیز بر فتنه سخن نیست که همه برای بهوز
مفرد و بعضی مرکب بذال منعوظه مشتق و یوانگی و بجز نیست این گزاردن و ذال نامی طای
و کاف و کاف پاری و باو هم فارسی و عدم و وجود و اوج و دله حرکات شمشه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظر نیست برهان قاطع
مکمل شدن بغیر اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عکس بزرگی یا فتنه شدن
قاطع برهان مکمل شدن بجای عکس و بزرگی یا فتنه گزاردن و فتنه گزاردن و فتنه گزاردن و فتنه گزاردن
و باو باید داشت و معنی ظاهر شدن غلط ماضی باید پنداشت آری مکمل کردن بمعنی ظاهر شدن
مکمل شدن و اگر مکمل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی المجرم مکمل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی
ظاهر کردن بخشدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفت آینه مکمل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و مشتاق این نیست بگزار آشنائی از علم فارسی تعقیبه بوشاسب و قلب آن بوشاپ در باب
بای می موده و فعل او نوشت و باو نوشت باز در کاف عزی مع الواء و کاف پاری مع الواء
در فصل کاف پاری آورد و چنانکه در شرح لغت بوشاسب نوشته ایم تعقیبه گکارم را که لغتی است مشهور گوی
بضم لام میفرماید اما عقایدش چه فرماید تعقیبه در تحت لفظ باون میگوید که در عربی نیز همین
و گزاردن را پاری می شمارد که چنین می نگارد تعقیبه آراضا اما اشار اما افسان اما افسای
یعنی کسیکه مار را به استون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدگرشد چهار لغت نوشت از جمله
مار افسای و مار افساد لغت صحیح و این بهر دو در حقیقت یک است چون همین بهر دو همین برای افسان
فرماید و مار افسار غلط تعقیبه مادمه و به تخمین مادمه و به تخمین پدراورد و بهر دو فرم
در یک فصل از زهر بگرفت و ال احمد و این تمیاض است برهان قاطع فارسان بکسر ثلث و

هر دو در دو سیم نام سه و شش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمت الله علیه تبیین
 شد تا بفیض اول سیم و سکون ثانی کوئی بر وزن در مبداء لغت نزد ایشان هم نوعی از زرد و آلودگی
 آگاهی طلبان آگاه باشند که فساد کثیری در عین مقام بوج یا در هواست این همان گش است بر وزن
 گشمنش یعنی خوبانی که نوعی از زرد و آلودگی بر میان قاطع است یعنی اول و سکون ثانی یعنی کیدن
 باشد و امر بکیدن هم است یعنی بک مکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد قاطع بر میان
 هر چند انداز بیان گشتی همه جا ازین دست است من نیز بسیار جا درین باره سخن اندا و عام و باز بار
 در یک خصوص سخن اندن هرگز گفتند لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران بر وزن
 سر این لغت نغز تو انشتم گزشت غنظ و حریفی را در پاسی آخر تحرک کجا می باشد و گشت یعنی بکیدن
 کجا است و مکنده را بک کجا میگویند و معنی امر بشکست رحانی دیگر کجا است اگر انصاف است تا اینجایی
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد و در این خطای بی بیشمار چگونگی
 توان خواست تبیین مکاس را هم میفتوح که مراد است ابرام است بنحیه سیم آورد و در فصل بگیرد
 بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که کیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن جوس لغت
 اصلی و کیس اما که آنست که استحقاق سوم بشمار آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف که خسران بود
 تبیین با آنکه بکیدن را در تحت شرح معنی یک نوشت باز بفصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده بوزن
 معنی مزین آورد و آنرا چو شیدن بجیم فارسی هم گفت کوئی چو شیدن بدل چو سیدن است و آن
 تقریر مصدر بهند نیست یعنی چو سنا تبیین در تحت شرح لفظ مکاس میم را منضموم نوشت و باز سر
 بنحیه سیم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا کیس نیز گویند سوین بار در فصل جدا گانه کیس را منضموم
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و اعلم که با این همه سودا و زدی که مقبول است تبیین ملان ملای کران
 صیغه نیست از لاندن و این صیغه نیست از لاندن در فصل جدا جدا آورد و کس می پرسد
 که این چه منسوب و چه شکر است هر ملان قاطع مل تنگ یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند قاطع بر میان
 در مل تنگ توضیح اعراب کرد و کس چه دانند که چه گفت قرینه آن میخواد که بنحیه سیم و غنجه نامی نوشت
 حرفه نون باشد و این تحت بر مضموم غلط است تنگ شراب و تنگ با ده هر دو بتای منضموم

لیکیده چنانچه از قول او در این کتاب می توانست و چگونه روا تواند بود و عین آیه دست راست
مرد و ده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این تفطیست و رعایت کلمات
چنانکه اهدران فصل نوشتیم اینم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی باین کلمات باشد چرا نگارشش پذیرد
برهان قاطع مدحش با یار وزن سرنوش سرشته و حیران را گویند و در عربی صبا و هشت باشد
قاطع برهان و نام دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت کج لفظ نایند
و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در مقام آن ثابت میشود که مدحش لغت نیست به و او
مجهول که در فارسی سرشته و در عربی صاحب هشت معنی است بیزدان دادگر سوگند اگر چنین
باشد مدحش لغت عربی الاصل مفعول هشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بود و مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بود و مجهول مراد است بخود می آورند نه بوزن سرنوش است نه معنی
سرشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعید چنانکه گفت که مفعول
هشت است خود میگویم که چه گفت و خود میخندم که چون نیند است چه کفایت برهان قاطع
مران یعنی اول سر وزن سران به معنی است که اشاره به چیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ
زائد است ملحق شده و منع از راندن بهم است قاطع برهان که دوکان و بستانی میدانند که لفظ
جد گانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاف بدین گوئی که مد الف از میان دو و رای قرشت
با الف پیوندد دیگر اینکه میخروشند که منع از راندن بهم است این نیز مرکب است از هم نمی و ران که
صیغه امر است از راندن که بخارای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه
از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مران بسکون رای قرشت الف مد و ده که اول در فارسی دو و
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لغای بی بقا و زمر و شاه باختری سوگند که این هر دو
لفظ نیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم یا ذال نقطه دار مذ به میم
مستفهم مینویسی و معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میری نه مذ ذال است یعنی
خداوند خداوند که فرزگان پارس آساست میم بر کدام وجه نهاده اند او مرزو و مرزو و مرزو و
و مرزو بهر حال لفظ برای هنوز اسم مشتق است که کوب غلبت یافتند از مرزو و اسفند از مرزو هم نام داده

تتمیمه منقار قار معنی زبان قلم و منقار گل بکاف پارسی کسور بنی زبان می نویسد از نارسالی
از تیره خوش بغمیده ام که زبان قلم چیست و منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان تجوید
کیست از پزیرندگان رای جامع بریان قاطع متوقع بهر اتم تنبیه و شرح لفظه که مخفف ماه است نویسد
که حرف نفیست که بمعنی لا باشد مستغفر الله میم و های مختفی حست نمی چراست تنها میم حرف نیست
و چه صیغه امر بیج صیغه دیگر ربط نیابد بهمان این همان مغلطه است که گوی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غایب و ام را ضمیر مطلق نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم است بی آمدن الف در اول این
تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه معنی سکوت می نویسد و باز مهر خم نیم
مفتوح نیز به یکبار دو مهر خم نیز میگوید و این را صح میفرماید لازم برین قیاس که گاهی بی سبب است
میل ندارد و مهر خم خشت خم شرب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شرب از خم است چنانکه حافظ فرماید
شعر گریه از آتش دل چون غم می در جو شخم مهر لب زده خون میجو رم و خاموش شخم ازینجا مهر خم
معنی خاموشی فر اگر رفت ندانم مهر خم از کجا آورد پایان کا مهر خم را که مراد مهر و است بمعنی سکوت
اولی اصح دانست که قاطع حملند و بن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر میان لغت است
و توضیح نکرده که تیغ هندی را در که از زبان حملند گویند تیغ هندی آن سر و سهیت لیکن در پند حملند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میا مار
یعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند مایک و میم که او اروا و ارچه
و فقر حساب آمده است و ابار و ابارچه مبدل آن می تواند بود و این امار و امارچه و انگاه میا مار معنی می
و منع از حساب از کجا پیدا آمد اول باید که مصدی باشد و آن مصد را مصداری بود و از آن مصداری
امرا استخراج کنند و میم نمی بران امر نهند تا میا مار صورت پذیرد و آن خوشیست و ار که او ارچه فر علیه
او است لفظ نیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورده که امار و میا مار می وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است
می نویسد که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی خالص این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود و اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و هند و هندیان را فرا هم کنیم و هر یک که میان
معنی بزرگ نفیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف

و چون متوجه زرد دست شوند هر گویند باشد که تنگ دل تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باو
در نظم و شعر زانگان هزار جا دیده ایم و تنگ دل تنگ می از نظر نگار شاست باشد که روا باشد اما مل تنگ
مستقیم مل بر تنگ می نمیتواند قبول تنگ بوزن خبر تنگ نگویید مگر مری تنگ خور تنگ صاحب
الفاظ نیز در نگارش این چهار دارد که کلمات مرکبه لغت مستقل می چند دارد چنانکه می نگار دل تنگ
تنگ معنی شراب بسیار بسیار این بهفت لفظ از کشف اللفاظ منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ باجه
معانی و یک اسم ظریفی نیز هست که در آن گلاب و شراب عرق نگار دارند لاجرم خم خم و سوسو سوسو تنگ
تنگ مفیده معنی کثرتست صاحب بران قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فلو وانی داشت نمودن است
و لفظک سابق معنی تنگ شراب نگاشت ای بی صوت لفظ معنی متغیر ساختن از نگاه لوای فوج تنگ است
افراختن پس از آنکه کشف اللفاظ اگر ستم نگار از آنجا با عنوان تحریر بران قاطع کنی مانا یافته
کاش دانستی که تقدیم زمانی که راست قیاس من چنان بنخواهد که صاحب کشف اللفاظ من خود
داستن تواند هر مل از صاحب بران دوسه گام بیشترست زیرا که با وجود قطع روش با عقاید و خور
منصب سجده و تهنیت و الله الله این از بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس نعم شریف
و از تعلیم و تحقیق و تحقیق قطع نظر فرمایند چقدر باهم مسا هم اند و درین باب که قیاس چه چگاه صحیح بود
چه مایه بایکدگر انباز از بران قاطع مشتق از خرد و از نظر بیشتران متاع سخن گشت از کشف اللفاظ نیز
هر گاه از درخت وانه از خرمن نگارستن هر دو خدایش بیامزد و میفوسد ملای معنی کوه و الوده شو کوئی از ملای
ملی نگار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه ملای امرست از لاییدن و لاییدن معنی پیاده گشتن است ملای یعنی
پیاده گوی و اینکه آلوده نشویند معنی ملای قرار داده است و غلطی افتاده است کوش دارد و هوش
گمارد آلودن مصدق و لایه عقل و ملای امر و سیالای نهی و منفعت سیالای ملای حاشاکه اسامه
تحقیق بعد از تحقیق زود داشته باشند و بجای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن مندل با بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست از خریکوید که بران
هندی نوعی از دل است که حیوان و کلا قوه الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست در هند مندل اکباچ گویند تنبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل منشو بنویسان مانع
در یک فصل نوشت سکین چه دانند که اینها صفای من ابدای نازک خیالات است نقل کنایه است مندل

نور خدا را می گفت که نوشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است کلام کنی این
دست بسیار است اگر لغت و بسیار معنی آن اگر نگردد زرف نگار است پش و هوش خواهد کرد و نا نوشته پیش
از آن خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی بنید است که بجای مرده و مرگانی نوشتن معنی
مرده و مرگانی را یک پنداشت این بدان آنکه مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مرده و
خبر خوش و نوید بنویس متوج و بای مجهول مراد آن و مرگانی نقد و حسنی را گویند که در صله مرده بنزد
و همد شتر غمزه و دیگر آنکه میسر آید که در عربی شراب خور را گویند لغو و باله صورت پستی کرد لفظ را دید و معنی
را شناخت لغت عربی بیای معروضت هر وزن رسید و نمید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای مجمل
است اگر دکنی آو مراد بودی و شرح این لغت چنین جا به پیروی که بنید لفظ نون یا می معروف در عرب
شراب خور را گویند و یا تحتالی مجهول بدل نوید است که لغت است فارسی معنی خبر خوش بر زبان قاطع
نبی بکلر و ثانی به تحتالی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع بر زبان اگر در صد فرهنگ بنی که بنی معنی مصحف مجید است باور بخوار هم داشت دلیل
درین رک گردن است که قرآن در فکر و عرب بر تیره عربی بر زبان عربی نازل شده است هرگز نه و ا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پر نور وین بین حضرت ختم المصلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پیر ویز است و کسر غار زبان پارسی بداشت پارسیان با فزیش عالم تو ام است و
موزین اسلام نیز از عصر کورث که ندر وجود اسم پیش از شهود می چون تواند بود مگر گفته آید که
بنی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دساتیر و زرد و استار کلام الهی گویند
لیکن آن زمانه آسمانی و فراترین نواد نامند بنی بالاینمه نیز پیغمبر کلام الهی را بنی گویند خسر
رو غمزه رضوان الهیست و بنی نو نام بود چون عرب عجم همه که سخت جنت فردوس بهشت میگویند و کارش
و کزارش و آن نامند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و استراحت یافت چنانکه رسول الله صلی الله علیه
گفتند قرآن شریف را بنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان خیم رتر جمه
دساتیر نیار و چه پاک و اگر زبان ز خلق نباشد چه غم چون کنی نوشته است صحیح خواهد بود گویند فی فصل
است و اما دیگر مجال گفتار نیست استی اینست که این فارسی مستحذ است فارسی مستحذ است
که چون عرب و عجم با هم آمیخت بل عجم مقاصد اهل عرب در زبان خویش را همانا اندر زمانه متاخرین را

و شفقت فرزند آن و خردمان و نیز گویند و اگر فرمان کنی باید بر برت هر سه لفظی مقابل آن نیز نه است
و کنی بزرگ و که چنان معنی که یک نوشت تنبیه میوزن و دو معنی موی میونسد و نیز اند که بعضی
معنی نزار و این قلب موی است تنبیه ناسوده بیای باجده میونسد گوئی لفظ با است فی فی
پس توان بیای فارسی ترجمه پس ساس است و پیوده مفعول آن و ناسوده نقیض آن یعنی ایو تنبیه
مانهره را هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت از اعداد
شمرده است و چنین است بهر ذر قلب کاسد را گویند و بدین علامه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
یعنی بزرگ و عظیم ز نزار است و الف بعد از نون اگر ضرورت شعر و آواز در و آ باشد و نه اصل
لغت بی الف است تنبیه ناطوری یا طای حلی معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان گشت
و باغ را ناطوری گویند یا جارث به نای نخد و حارن سین مخص از هم جدا است بهمانا حارن سین
نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد الخارج منظور نزار و جارث معنی کشاورز نمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی یا غوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
میونسد و او ازین لغت خوالی بر همان قاطع نافه آف به معنی نافه آهوی مشک است چنان
به معنی آهوی مشک باشد قاطع بر همان در علم لغت فرشته عاریست و مصرعیت مشهور و فیه
نشنیده است که آهوی شکین را آف گویند گمان اگر و بی است که آف است از اسمای غیر علم
و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و شبیدا و نشیده این امی بر پروا و اب معنی آهوی مزید خواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم بر همان قاطع ناوک قلبی کنایه از آهوی دلی باشد و چو نیز گویند
که در مقابل است قاطع بر همان از روی یقین می دانم که لغت آفرین و کنی قیاس کرده است
که آهوی از دل میخیزد و دل را در عری قلب گویند و آه و ناوک میخیزد ناوک قلبی معنی آه و ناوک چو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید که طبع دریا بنده دارد و دریا که ناوک قلبی که بیست نام قبول ملک کرده
بر همان قاطع بنید نظم اول و محتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مردگانی و خبر خوش
باشد و بفتح اول در عری شراب حرام را گویند قاطع بر همان و کنی در مقام مغلطه چند دارد و نون
مضموم میونسد و مشهور بفتح نون است که فیم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون
یعنی نوید این چه است از اصل لغت نوید است لغت نون و مبدل آن مستیدای نه نشین

اصل لغت اول بسیار است نوشتن پس سبک است که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فہم تیرہ رای ہر کجا مسئلہ را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک بہ تلفظ درنی آید و در خصوص ہندی و ولایتی یکا الیہ بقیاس سخن و
حذف عین آخر قرار داده است طر فی دیگر آنکہ میگوید نوعی از پودہ باشد و فی اندیشہ کہ پودہ اسم
طائر نیست مشہو و آن ترہ را کہ عربی آن لغت است پودہ گویند بر وزن موبینہ ہمانا عین آخر
لغت را بقیاس کنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودہ خود حذف کرد سبحان اللہ صاحب
کشف اللغات نیز لغت معین العین را عربی و لغت ابی عین را فارسی می نویسد کاش عین اول را کہ
بعد از نوشتن الف می ساخت و نانا بہ و دون و و و الف می نوشت تا این اسم منقرض میشد لغت
ہندی نیز وجودی پذیرفت یعنی جدا فاسد بر ہاں قاطع لغت بدین بادا و بر وزن کسر شید
یعنی ناغونو است کہ معنی نہ خوابیدن و غافل شدن و نیاز رسیدن باشد چہ غونو معنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع بر ہاں این کنی از روی نہ رنگ نگاری ریخت غونو و لغت
دیگر و غونو و و غونو بدین لغت دیگر و انگاہ کنی آن ہاں ناغونو و و باز معنی ناغونو کہ میل
توضیح خوابیدن مع دو کلمہ را و پس تصریح افزودن و نوشتن کہ غونو و معنی خوابیدن است
و در اینجا نیز دو مصدر قریب المعنی ہمراہ خوابیدن آوردن ہر چند این چنین خرافات ہزار جا دارند
در شرح لغت سفید و غونو بدین تمامی کار برہ است کہ ہیچ خبر ندہد و بر پستاری خروہیج ساربان در
خدمت گرداری شتر بکار نبرد متنبیہ لغت نفع اول و ثانی لغت الان بر وزن سمن بران لغت و
بر وزن کم سواد لغت الان بر وزن ہرزہ کاران لغت و امین بر وزن حسرت اکین پنج لغت بہی
و میان و ناخواہ آورد و ہر یکی را یک ہموزن ہمراہ آورد و خداوندان ہوش و خرد ہموزن ہر لغت
را بالغت بخیزد و در تلفظ آردن خود از عمدہ این کار بنیادہ ام حیف کہ نہ ہنک بھالایری مجمع الفرس و
و سر سلیمانی و صحاح الادویہ حسین انصاری کہ کنی این چہار کتاب را و دیباچہ ماخذ خود را بنودہ است
ہنگام نگارش این اوراق در نظر نمیت و نہ چہار سنہ را صفحہ صفحہ می فکرستم کہ این پنج لغت از کجا گرفته
است من آن نمی پندارم کہ تناسل سلیمانی فرغ افزای چشم این کنی است اما نہ آن سر سلیمانی
کہ کتابیت موسوم بدین اسم بلکہ آن سر سلیمانی کہ اسمایری از قاف آوردہ در چشم عمر و عیار

باید که چون فرهنگ نگار در این چنین الفاظ پستی رت بودن ازین الفاظ اشارت کند تا محقق شود
بجا آورده باشند تنظییه تناس به نون کسور مخفی خوشحالی و سپس فصلی دیگر نتاسیدن معنی خوشحال
بودن می نویسند اگر سند و سبب ندهند بان نره و دیوان قاف خواهد بود و تنظییه در باب نون مع الجیم
به لغت می آید و فتح معنی اندرون و این بخار با فتح به معنی غازه نخت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم با فتح و بنحیر و بنحیل معنی که از اینج نیک فحش معنی تیز زین و بنجد معنی نژد و بنجوان معنی
تر عقران یارب باخذ این بنحیر و کلام فرهنگ است بنجد خود مبدل منزه نژد است که آن معنی
نژد نیست تا با وجود آن هشت و در چگونگی معترف گردیم تنظییه نخست را که بنون مفتوح و قاف
مضموم مشهور است چنین می نویسند حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه مضموم
بهر دو فتح معنی ایشان و جراحات نکرد و جان الله جراحات نکرد چه ترکیب خوب است و معنی را چه پاکیزه
است **برهان قاطع** نژد در وزن کر و مخفف نیز دست یعنی نمی آید و قاطع **برهان**
دانشه شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نژد را مخفف آگاه
و نژد که نیز از لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نژد بجای نیز ز و آید ضرورت است نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کلمه با فزاید نژد بجای نیز ز و آید و ده است تنظییه شیخ راجعیم فارسی معنی جان
حریر زرافه می نویسند مگر شیخ را که لغت فارسی معنی قصد است جانی دیده است ما نصیحت
کرده است از سران گرفته است من بگویم که شیخ به بجم فارسیست نه لغت جاد است نه اسم
حریر زرافه است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیت شیخ و شیخ و شاج و مشیج معنی یافتن و
با فزاید و با فته عموماً یعنی بهر جا که با فزاید خواهی از رسیان و خواهی از ابریشم خواهی از زرافه
و خواهی ساده چنانکه نمیده عکس است و این شیخ گویند تنظییه نشستن مخفف نشستن نشستن
و مخفف نشاندن می نویسند حال آنکه مخفف نشستن نشستن است بجز نون و بقای شین نشستن
به سبب عموماً به معقول باید دانست که تعدی نشستن نشستن نشاندن است نشاندن نشاندن نشاندن
اما نشاندن که نون نیز تعدی نشستن و ملاوت نشاندن آمده است تنظییه لغت جاد است
لغتمای هشت و نمیکده هشت ایضا باید تا اهل خرد چه فرایند **برهان قاطع** لغات نوئی از پود
باشد و اصل لغات عربی و فارسیان عین آخر اخذ کرده لغات گویند **قاطع برهان**

یک لغت بنیاد یک لغت اگر تفریق نیست جنون خواهد بود و تفریق شک بر وزن سر شک و شک
 بسین ساده و بشک بای بسک بهای موحده به معنی قرضه را میگویند بنین و بین بیل بهر که مسلم اما بسا
 لام بای ابجد از عدم تحقیق نیست و معنی این لغت انشک به لام و نیم یا بشک بای ابجد این کلام
 آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و رنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
 مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسان نیست و ناقل که او را بهر فاده معنی مبالغه تقال نیز
 توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب بر فنامه در فرهنگ خویش انشک به فتح نون و کسر و
 لام انشک است افزودن الف در میان نون و لام معنی قرضه را میگویند و بسین **ط** طاع طبعی و ان
 وزن و مید ماضی نمید نیست یعنی بیل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید ارشد و ضم اول مخفف نماید
 و نو مید باشد **ط** طاع بر **ط** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از هم بطریق لغزش مرصد
 آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و معنی بیل کردن و بیل کرد
 اگر کشید را نیم که بوده باشد گویا بش معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه میگویند که
 نون مخفف نو مید است نمید مخفف نو مید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون مخفف موم چه راست
 در تحقیق تغییر اعراب به رسم نیست نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در زیر بر
 تبیین نواخته که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و می اندیشد که
 چه میگوید نواختن و معنی دار و نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این اینها آوردن هر آینه نواخته
 یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشد یا صفت سیکه بر روی لطف و ترجمه کرده باشد خواه
 به تعظیم و تکریم و احتلاط و انبساط و خواهی به بدل آیتا سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات
 یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون رسم است که از ماضی معنی
 مصد می فکر کرد اگر نواختن امدت نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اگر افعی
 روا باشد بیکبار نواختن نواخته تبیین به مشابیه شرح لغت نوان بدید آمد که هر گونه ماده در میان
 که در سرشت کنی آماده بودی در همه کتاب صرف شد و بی شرح این لغت یارب مگر ندگان را
 توفیق انصاف ده تا سعی من ایگان نرو و میگوید که نوان بر وزن روان معنی خرامان و جنبه از
 حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان فریاد و نمان و نالنده و جنبیده و نالیدن جنبیدن

نیده بود و تا بسبب آن سر نه بود و پری امید نیز نگفت که اندکی از آن سر نه بین کنی رسید به
چند را معاینه میکرد و زبان قات از آنان می آموخت برهان قاطع فقره خنک نشی کنایه از
آفتاب عاقبت است قاطع برهان آفتاب را زرده و سمنده و راه را فقره خنک شنیده ایتم درین
روایت رنگ نه تشبیه است آفتاب را فقره خنک چون توان گفت و در تشی افاده که در معنی می کند
تجسیم معنی نقش بحر کم گوده بحر ام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت است در و در
در اجدا می بیند تا این بر چهار کلمه را سر و بن چیست است به نیکه را در عربی معنی نه و دلیل می آید
باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل مستعدا معنی نباشد تبعیه کوه کوه بد کوهش کوه بند کوه سید
و سید کوه سیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را به بیند من این تیزی فکر
نیقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع است اما وجه دل نوشتن صیغه
در همچنان در پرده ماند تبعیه نگریه را که مضارع است جلی با ضافه نون نافی که خبر حقیقی اندیش است
خبر مستقل اندیشید و در یک نفس نوشت برهان قاطع نهاد بر وزن سواد یعنی نمود باشد که ما
نویست یعنی ظاهر نشد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کنند و باشد و معنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نهاد می نمودن انگاه باشد که نهاد مصدر
و چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نهاد بجای نمود بجاییده باشد هیچ و نشین شود
بجه مفعول خود خواندن الف است چنانکه جان را چون گویند نمود و نهاد چرا گویند از او الف چگونم
پیدا آمد نهاد بل نمود است بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکس یعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه
میخواهی معنی مصدر می گفتست نه بمعنی فاعل با جمله از آنان نگریه و همچنین بجزارم و بجزرم
غنی و مورد نهاد که من لغت نگریه و درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگریه و
در سبب سابق نگریه و در غلط گفته ام بی نی نگریه و عطف است جمع و جمع لیکن لغت نیست مضارع
سلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این است که جمع نیست بشود اما
با در تنصرف میکردند از مصدر تا امر به صیغه یومی سازند مانند شکوه میدان از شکوه و شکوه از شکوه
اما نگریه و گمان شکوه سازد چون صیغه یومی دیگر از این صیغه بکار می آید نگریه و گمان چون بی
استی بدان که نگریه و گمان مضارع مجهول است با فرائش نون فعلی می آید از این رفته است که

را با بسا افزاری جمع کردند بر همان قاطع نوجوان پسر مردی را گویند که هنوز خفاش نمیده باشد
قاطع بر همان بروی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان گرامی گویند اما نوشتن اعراب آوردن هم وزن چرا فرو گذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن هم هست تنبیه نوشتن او و مقصود ماضی نوشتن و نوشتن بکسر
و او ماضی نوشتن نوشتن و بجا نوشتن اما چرا نوشتن این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم نوشتن
نبود و نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه میگوید که نوشتن بر وزن گوشت ماضی نوشتن
یعنی نوشتن و باز فصل دیگر بیفصله نوشتن بر وزن و وقتن یعنی نوشتن آورد گوئی نوشتن
را بر ضد است سخن کرد نوشتن بر وزن و وقتن بجای نوشتن از رود کی تا شیخ علی جزین که فایم
المتاخرین است کس نگفته باشد تنبیه نوله را بر وزن لوله یعنی کلام میگوید و باز میگوید که یعنی
توان آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تنبیه نوله را پس از آنکه معنی صحیح میگوید
میفرماید که در هندی هر چیز نوله گویند یا رب نوله در هندی نیا گویند بر وزن خیا نوله و نه که نوله
ستعه است نوله بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است هیواد و اگر محسوب بر وزن شعر ضمه نون است
اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اهل شتارند و در نشر بکار آید تنبیه
در معنی نوله و نوله از اندازه بردن بر و میگوید که مگر کس است از نوله و نوله نوله شهر و آفرین معنی
خلاف تا اینجا راست گفت اما وجه تشبیه غلط آورد چه میگوید که در اینجا ظرف بسیار است و نوله
که نظر بر کثرت آبادی او را نوله میگویند یعنی بمنزله ظرفیت از شهر را بر نوله حال نوله خود نیز بمنزله
شهرستان نشان میدهد لیکن دل برین معنی نمی اند و میخوشد که در اصل نوله و نوله از آن و که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمه نون بکار رفت و او چه شد و مای هموز بجای حای عربی
چگونه نوشت و با این همه تراچه افتاده است که قیاس کنی را بر همان قاطع و حجت استوار داریم
تنبیه نه آسمان را نه بر میگوید و بر میگوید هفت کوب و عقد تین را نیز نه بر میگوید یا فلاک را
ابو عناصه را اعمات و آنرا نه پوز و آن را چار ما در میگویند سبعة سیاره و راس و نوب نه بر میگویند
سرشته آخر پیش خویش که گوشت من بجز دست حضرت سپاس نمیکند که این دکنی را اثبات بنهر
راس و نوب میگویند باشد تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پیره نه جیره نه حصار نه حراس نه روان

و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و گشته و لاغر و خفیف و آگاه و نهوشیار و آگاهی و نهوشیاری
آمده است ازین است و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و چمبیده هر چهار مترادف یکدیگرند اما
وزاری کنان و فریاد زنان و ناله این هر چهار مترادف یکدیگرند و خم شده و خمیده و دو تا گردیده
این هر چهار ازین است میگانه و یا هم گانه چو ازین بگیزی بگیزی که نالیدن و چنبیدن نیز میسوزند
نیز معنی از فاعل معنی نهی بخشید هم چنین آگاه و نهوشیار و آگاهی و نهوشیاری عینا از باب تفعیل
و لا قوه الا بالبنین میگویم که از مصدر زنی فاعل از فاعل معنی مصدر فرگرفتن یکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و گشته و لاغر و آگاه و نهوشیار این شش معنی هر لفظ توان
برستمان میتوان بست و بسوزن میتوان دخت توان معنی خرامان است تا خرامنده بدان فتاکر از روی
و از ابا باشد و چنبیدن شاخهای نهال زیاد ماند چون ای حالت از روی متایل گویند اگر از زبان
گفته باشند و ابا باشد خواهی که زده ترجمه متایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع
توجه به شرح اول مثال و بای آنچه و سکون ثانی سیلاب را گویند معنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع بر مان کجا سیلاب کجا فرشته آری توجه به وزن معنی و م و او مجهول است سیلابت مان نیز در یک
فرونگ بجای تایی فرشت آورده توجه به مشت است تا اگر صحیح دانیم و راجع را از مرجع بگذریم دلیل
باز نشایتم کار نگار فرونگ لغت می نویسند و می نویسند که در کدام است دیگر اغلب اکثر لغت
که اعراب می نویسند و اگر نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه دشوار تر آن که در وادی تصحیف
فروخ زدند تا جایبند از پانصد تا هزارین مثل چهار و دوازده و آرزو و تکیه بر آن دارند که این
لغت از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قنداری و کچی و کبکری
چرا که از باخر سوی هند آید چنانکه خود را از زبانان دانسته اند و از اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صا
و حکیم چون حزمین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایدست مقدم او را گرامی داشتن و بخش
بر ورق دل بخشیدن و خواص نطق پارس را از وی فراموش نکنند و زنگار شک از آینه دانش مصطفی را
وی میزد و دوزخ و دوزخ و باوی چهره شدن و بر بخش انگشت نهادن نهانا حقیقت پاری پریش
نمیدانستند و بشا به بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پاری دان و سخن برون
میگرفتند ای بی این بیخبران فرونگ ناطق و بر مان قاطع را که حزمین بودند شناختند و قدر دانستند

در پیدایش معنیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غایت این کنایه کلام است به معنی و در
یعنی آتش میفرماید تا سندی این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای و ال ای و شست
آورده و در آن نوشته است متعجبیم در روز و نوا و مجهول میفوسید و بر وزن عظم آو و میفاید خیر گفته
همه میدانند که در روز و ترجمه ما و را از انهرست و فصل دیگر در روز و برای آنکه در آن نگار و تایید فی الخیار
متعجبیم در تیج اسم طائر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترک و آن بلدرچین
میگوید و میگوید که در تیج و در کدام زبان گویند از آن رو که غلط بحث شیوه است که این نام را
بر خود لازم گرفته است و در تیج و سلوی و سمانی و بلدرچین همه به سخت در فرنگهای گرویده ام
که در تیج بوزن نریج در فارسی اسم غلیظ است از پودنه کوچکتر خواهد امیرم که از فارسی بودن در تیج
اگاه می نداد و بی آنکه از تفرقه کاف نازی و پهلوی حرف زدن یا اعراب حروف نشان دهد در فار
تا م آن طائر که که نهاد اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حتی تحقیق است که کرک هر دو کاف
عربی و اول مضحح بوزن هلاک و باضافت الف و آخر کرکا بوزن تاشا و دیگر اسم سترچیه و
را گویند که مولا به فتحه اول و پنجمه ثانی و واد مجهول هندی است در مناقب العافین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در جاکه نکاح مولوی روم بود کرکا نام داشت همانا این مهر خوان خواهد بود
و اسم و رای این تبخیم هزار داستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بد معنی می طراز و
و مردم را گمراه و خود را رسوا می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آو این فرامند و
هزار دستان نگویند که سقیان و فرد و بایگان و کو و کان و شان معنی آواز خوش است استان
به معنی احسانه بلبل نوای سازد احسانه میگوید هر آینه هزار دستان است نه هزار دستان لازم بدین دکنی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشته که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او پس از آن استان
که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف و از همین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف متجلی غلط میرو و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در گو
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یا و داشت مصرع ما را بدین گیا ضعیف این
گمان نبوده تبخیم در بیان بای بوزن با قافی معض کاری کرده است که جز اطفال که گنند
هفت معنی کارگاه جولا یا بمعنی شانه جولا و هفتوش اسم طعام و هفت هفت مبدل عفت معنی

پس بر شهر بالا میخیزد و از آن نه طایر میطبق نه محسوس ملک نه مقرر این شانزده است شماره در
نویافته و فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بر معنی نگا داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مشابه کرد و محسوس
که از استعارات نه کند و از استعاره چرخ و نه فلک را چراگاه گفته گزاشت گوئی صحیح پیدا شد نه نه کند
مثل نام و چرخ و نه فلک مثل سپهر چراغ نگاشت تنبیه نیازم مینویسد و معنی آن آوازند نام
آواز و نه نشوم میگوید آواز و نه مصدق نیست مشهور هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزار و مضاعف
و آزارم از بحث مضاعف میخیزد مشکل و نیازم همین است با صافه چون نافیه از هزار صیفه یک صیفه
و آن هم مرکب از نون فنی برست آواز و نه و یقیده خویش لغتی ضروری و اینست در باب است ضبط است
خبط است ضبط تنبیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز غلط نیست مشهور میگوید که در یک صنفه معنی دوست
و در یک کتاب معنی درست و در یک صیفه معنی درست نوشته اند من میگویم که از هر لفظ نیاز از این
معنی هیچ معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم امانای این
سکون تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد و محسوس پس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر میفرماید میسراید که عموماً و وسط هر چیز را گویند و میگویند که معنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از مرده بی آدم خاست آری میان قلب نیام است
و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و قلب نیام اتفاق است صاحب
بزدان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود و می پرسیدم که چون این کار
مقلوب بنام هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از گران حاصل میتوان کرد اما نیام معنی تعویذ
تصحیف است نیام بامی فاری شوق و نون بالف و هم زده مجاز تعویذ را نامند تنبیه میگوید
کی معنی نشر و پیش معنی از هر مینویسد آگاه باید بود که نشر در اصل بیشتر است و آن را میگویند گویند
و چون تبدیل شدن و بین با هم روانست مینویسند و باست اما پیش معنی از هر کجاست آن پیش
ببای موحده نام شمس از او نام بر نیام را به نیام و پیش را به پیش غلط کرد و همچنین غلطه هزار است
تنبیه و از جوانیدن بر معنی تقلید کردن می آرد من صفا نمیم که در کلام ساده این مصدر عمل
نیست و گمان میکنم که در محسوسهای و گزاین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان تره و دیوان قاف
خواهد بود و تنبیه وجود ساز و معاون کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

[illegible]

نگاشتن ناچار از مصافحه و مشتمات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات است اغراض است از
اسما می جامد می چند صیغوت نگارش گرفت اکنون هر چه از نخست آموزگار شنیده ام و هر چه بنیر و
خرد خدا و ادب آن فرارسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا ضعیلی و میدیدم به فائده تعبیری کف
از سبب فیاض چشم دارم که هر فائده اسم بهمی باشد فائده سر آغاز تحریر فائده که هر آینه بونی
از کاروانی و خود نانی و اوردنی از می آورم و پوزش میگیرم تا مردم گویند که خود بهند وستان
بنون بهند وستان زایان و گران فرزند و هم در نظم سلم نداشتن و خود علم نداشتن از باند اسنان
افراشتن چه معنی دارد و گویم من میگویم که نیای من از مادران و پدرم در دلی پیکر پر پرست
من و اگر منشور هستی یا فتمم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زبانی من بفسرده فسف زده
خدا آفرید و سده گوهر ازل آور دست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز برای آرم گزیده
و در مناسبت آن طبع سلیم غلط پسند جبر برآستی میبویند با پاری زبان سه دیگر از دولت یار
تیمار هر مرد و فرافان کمال و شگفتی اند و سخن از وی تا دو سال پس گزشتن بر بستانی نامه با و
نشاط و زبیر از ان شور انگیز شوراسه با در چهار ده سالگی از آسودگار پدرش یافتند و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امر و ده گشت و شصین سال از عمر گزرا ن میگذرد و سخن آفرین را پاس گزاردم و هم
جز آن بخشند و بخشایشگر گشتند و دانست که درین پنجاه و دو سال چه در می آید و بی بروی کشان و ماند
و کرسی اندیشه مراد فر ازستان آبی بکدام پایه نهاده اند چنانکه ابنا ی روزگار حسن مختار و شگفتی
هر خود دل آنگاه نیست و که کامیاب شناسائی فرزند وی گشتند و ازین نمایشهای نظر فرزند
که در نظم و نثر بکار برده ام سر گران گزشتند گوئی نظیری اهدا و من مقطع آن مینوآر آشگاه نوای
سازدم سر و منست شعر تو نظیری از فلک آمده بودی چون سحر و بارش رفتی کوس قهر تو شناخت و من
فائده چنان از زبان بر پاریان چیره دست آمدند با و بند از سربل غم برون رفت بسیاری از رو
راستی بدین حق درآمد و بعد قیل سلمان شدند و دیگر آنان را با حکام کیش نریشتی کار نمادند
برخی را که اهر من برب و پی فرورفته بود و دل از کفر گشت است اسکار اسلام گزیدند و نهانی بهم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزندان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال احی پنداشتند آن گزینان ابر من دست که دل شان بازبان می نبود و هر گویا قات

پیر و پیش آموزنگان فنی که نو مسلم در کلمه بن گفت و ستاد و بار باره کرده و همه که آن در اوف خانه و این ترجمه
تمام است از روی اجتهادی که بد است پیر و ان خویش دار و جزا می چند که شمار آن از پنج یا شش
انگیز و با قیل که آورده و اسم مفرد و با بعد لفظ همه بنشینان همان می شمار و پاسخ که از دم که بخیر ان
بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقع نار و از این بریند حیرت کرده
و ظلمت کرده و مدفوت کرده و شوق کرده و خمر کرده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار است فخر المصنفین
فرماید شعر خاموش جزین که نفس سینه خراشت به نشت کرده که و یکدیگر مرغ حرام را به چنین همه و در
و همه شربت همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علی الزمخشری است شاعر
گرم آلوده و اسم چه عجب و همه عالم گواه عصمت او است و سعدی رحمه الله علیه است شاعر
و جهان خرم از آن که جهان خرم از او است بد عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است و محمد حسین
نظیری نشاپوری که مینو بنشین با در میسر اید شاعر جو سگان از ان بگویت همه شکر و خایم
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی و دیگری گوید صبح همه جا خانه عشق است چه حدیث است
یار ب چگونه رو باشد که هند و بی تربست مای پاریسان را به هم برزند و از پیش خویش در فن گفتار
آیین تازه آئینه و قائده و انش آموز درخشان تر از روز و فرزانة هر روز و محمد عبدالصمد
که هر صحیفه که بر خوشنویسان پارس از آسمان فرو داده است و آسمانی زبانست که آنرا فراتر نهاد
گویند آتش آن و اثرهای دیر و در آن سخنها می پاکیزه پیران را بهیا نخی سروش از فرگاه
و از اریاک بر دل فرسیر نرود و این روشنگران آنرا و نشین پیر و خوشنویسان میکنند آنرا را
ستر که را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پایه بخوان نرند که بیازند شکر است همچنین سیر از
و سایر که ساسان پنجم بر زبان در می نگاشته است از جانب من که نگارنده این و رقم بر پیش رفت
که در دل چنان فرو می آید که نرند و سائر از زبان می خواهد بود گفت آری گفت از نرند و باز نرند
در کتی نشان مانده باشد گفت مانده است مگر شکسته چپ از پا نرند گفت مگر چهار نگارش باز نرند
و عبارت ساسان پنجم کیست گفت البته اکنون غالب همچنان از پنجم نرند از دانشندان میسر رسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش مای خویش یعنی چند و مصد می چندی آرنند و ماخذ آن
لغات و مصدا در جهان و امی نمایند که نرند و نرند که نرند که لغات و مصدا از ان بر توان کشید

بسته مادی از روح عاشقان از میرادیهائی خویش و دانایان دانند که تحت نظر میرادیهی
کلمه نام را در غلط نیستند و اگر از معنی دیگر است و این محل دیگر میراد که هیچ مراد داشته باشد و این
کمال غناست نام را و آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت غناست هم ازین عالم است بکس و
ناکس کس که هیچ بار و عنجه از نداشته باشد و ناکس آنکه کسائی یعنی شخصیت مراد را نداند هم چنین کار
و ناکاره بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد و آنکه سلب صفت بر وجه و تحتانی خواهند داد
معنی از معنی بدون و الف ناچار و ناکام و ناتوان نام را و ناچار و ناچار خواهند گفت درین همه فایده
نفی صفات است بدون الف بلکه جز ناچار و ناچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان
و ناچار را بی کام و بی توان و بی باز نتوان گفت نظر برین نظائرنا الصفات را غلط گفتن نا انصاف است
آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بی کس و ناچار را بی چاره و نا انصاف را بی انصاف و بی
نوشت کار را بی تتبع افزوده است نه با قیاس فائده نتیجه بصاد و تحتانی و حای طی بر وزن بعضی
تقصیست عربی یعنی آواز هواناک چنانکه خروش تند و آسمان غر که تازیان آواز را عدد گویند و دیگر
اصوات سگیدان را آواز اسپ را صیقل گویند بصاد مفتوح و پای کس و پای معروف در زبان عرب
و شبه ایشان کسور و پای معروف و پای هنوز مفتوح بهای هنوز دیگر پیوسته در زبان پارس را سنگ
در بیان سخنوران هند را می بینیم که صیحه را بوزن شیهه یعنی ایضا و کسور آواز اسپ میگویند و بفارسی
معترفند و می نمایند که صیحه بصاد و لغت پارسی نمیتواند بود و عربیست در عربی نیز به معنی آواز است
فائده در فرنگی از نظر صحیفه طراز گزشت که چکر را به معنی رسول مفتی و مطرب خاطر نشان تر شد
لغت میکنند آن اغلاط که حائمه مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست این
اغلاط که فرنگ نگاران نویسنده خاص را نیز از راه می بردند چکر که از کعبه برخیزد و کجا ماند سلسله
راستی نیست که چکر گزیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح تر جبهه معنی و مراد غنی که در شکست
آواز چکر بود و مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند بهر این وجه که فتوی و منده نامند لا جرم چکر
تر جبهه مفتی میتواند بود و حاشا ثم حاشا که پییر را و چکر می توان گفت به جای آن که چکر گویند چکر خود
لفظیست که نسبت به مفتی سبک و ادب است و مفتی در بلند یا علی به پییر رسد فائده یکے از

گوشتی که بر دست می بکسان زود دوی و بگل نشسته کش چون شرار از جای چپي خاکلده
 یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و چنی پرسید شعر پر ویز و تنج کرسی و تیره زرین
 نترس تره گو بر خوان رو گو تر که بر خوان و پیداست که آرزو چینی گفته باشد پرسنده نرود
 علی حوزین رفت و مواد شعر و شرح شعر که نوشته بوده بود بشنخ نمود و بعد از تبصره فرمود که شعر غلط و
 غلط و غلط و آتش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکین ایل مصرع دوم زیرین تره گو بر خوان
 نیست که یکان عربی و واد معر دست و در رکین چهارم مصرع دوم و گو تره گو بر خوان نیست تره
 لی بای هوزست تنها برای قهرش مفتوح بهمان پر ویز ترخی از رد داشت که هر یک یکی که میخواست
 از ان میا خست چون خسری ایران به نوشی روان روشن دان رسید فرمود تا آن نزد دست افشا
 را به و رونه چون فاکله آردین کردند پس تنگ و از کار به یازند برگ پودینه و کند نابریدند و هنگام شمشیر
 خوان آرزو بر خوان می نهادند پس چنی این باشد که خسرو پیر از ترنج زر بر خوان می بود و کسری
 را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره زر از ترنج منورست آری نه سلب به سلب
 ترنج نیز پس ستای شونده از بی شبانی و بیوفانی روزگار عبرت پزیر و بر واد و نصحت مجبی که تره
 بر خوان این آیه وانی بهایه بر بنا استواری بنای بقای عالم اسکان مشتمل است منان همانا که و رونه
 بود و دال مفتوح بلین است به موحده کسور و تحالی مجهول و زواله گلو که آرد و یازند معنی نیست و
قائل سراج علیخان آرزو را بهی از بهایه بزرگال مصرعی و ضمیر گزشت نه مصرعی بلکه شعر
 نه نشتری بلکه نشان ابداری چنانکه نکارش می پزیر مصرع می کشان مرده که ابرام و بسیار اند و حقا که
 اگر گویند که این مرز از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع سهرسانید و
 همدان شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جاسخانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
 باز آمد پس دوسه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در آنجایی بایرانی
 سو و اگر می که تازه از شیراز آمده بود با آرزو و سالفه معرفتی داشت بر خور و گفت نه آغاز مطلع گفتیم
 میخوان شنید همانا میخوان مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساد دل
 بحال شد و مد خواند عتد و بهر شور و سیه مست از کسار آمد و میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
 خندید و گفت انستم که جناب و مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو و شکسته فرمودند که شعر نه بدینا شنود

و اگر هست ناشناس از باقی هست که پدری و پهلوی و پارسی مانند همانا حضرت زنده را غیاث اللغات
وصفوة المصداور گمان برده اند قانده یکی از حاصلین که معلنی پیشه داشت بخیر و از پارسی دان
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خویش تاب زنده رود فراچنگ آورد و
و کتاب است از شاگردان آدرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان هم در پارسی دانا و هم در
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی متین فاضلانه و از متکلم لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسیان پارسی مولوی و تصنیفات خود آن هر دو محیفه انام می برد
و تخریخ خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگاران هر دو نگارش دیده است
سراسر و گیرنده به غواض کیش و ملت است نه راه نمایند بقواعد منطق و تقریر پارسیان پس استیلا
عرب بر عجم هر دو فتن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و در آن منطق و سنگاهای فراخ اند و در طبع نگارش
فرستاد چنانکه بادیان رفتند هر آینه بشا بده آن کتب پارسی کیش میتوان شدند پارسی دانیان بود
که در عبارات این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و خوشتر بر وزن
منشور پیر پیره و خوشور امام آرش و جمیع معنی آوازه لفظ دیده خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون
و سیر از به معنی ترجمه تشک بورن تشک به معنی فصل فرستادن هم به معنی امت هم به معنی شریعت
و ما درین گزارش معنی و دین منظور است به آباد کسوف به نام نخستین پیر پیر است از پیران عجم
قانده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن تلق است و شفق بشام
مخصوص دیگر آن هم سرود که در میان اسم و صیغه امر که معنی فاعل آزند و الفاظ و اگر گنجایش نمی
یاب مطلع خاقان قلندر سخن خاقانی شروانی را تا ویلجیست شهر به حرم چون کلمه بند راه و در اساک
من و چون شوق در خون نشیند چشمتب پیامی من و و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مارند رانی را
که نی تا ویلجیست چشمتب است پاسخ کجاست شهر همچو صبح شفق آلوده خوش سرخ و سفید و جواب
و دین ایراد نخست شعر بوستان است که بعد بملکه نویسند و اختصار نظم بدست شجر بنام جهاندار
جان آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین و مصرع نخستین مودع عقیده عدلیست تا مصرع
و دین مقید طلب کیست پس مطلع دیگر از اوستا و دیگر شعر دارم حتی بجلوه دل سنگ آب کن
از زمین برون نیامده پاد در کباب کن و سراسر غزل ازین دست است دیگر میر سادات و گل کش

از اوج بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد سبکات بیان باشند که معنی بشنوند و نقل لفظ بردارند و همچنین
کاتبان را صورت نویس گویند ما را در بنیام کلمه از غلط اندیشی موافقت نه از صورت نویسی کاتب فائده
همگان دانند که کاف تازی بسیاری در آخر اسامی تصحیف و چون مروک و مروک و کوک و ویدک
هماناکو و ویدک و ترجمه طفاست هم چنین جیم فارسی و بای هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کو را کوچه گویند
هر آینه می بایست که در کو یک که تازیان غرقه گویند در می کنند لطف طبع اهل فارس نازم که در چه
بروش گران آمد تحتانی افزودند و در یک گفتند و گران در چه و روانی در چه و جد نیست بیانی طغر که از
سخن میویدان ایر است میسر بدست هر روز و شب و در پنج مشرق و مغرب باد مست و رنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد سخنان آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت متحرک ساحت و هم اهرمن پیشه پسنیان را در ضمیر انداخت که در خرد را بچه در اندیشند
و در بچه را که به تحتانی مفتوح است در بچه میوید و سندرند که طغر اچین میگوید و حاشاکه طغر این
سراید در بچه میوید و متحرک پیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفی بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطوق ایشان است جنبشهای سه گانه را چرا برنگردانند یکچند بهار در رساله موسوم با بطلال
ازین عالم مثالها دارد و هر که گفتار این پیر پادشاهان رساله سند بگیرد و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه
رباعی گزرد و نگردد و بر در آگرزه و نگردد و بره بهای مختفی میوید و کس اقبال گرفت که قیامت طغرای
مشهدی نیز اگر در بچه را به حرکت تحتانی نویسد نا دلپذیر نیست این خود بخوبی دیگر است که قیاس اذیل
دهند و غرقه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در ویشا نیم شسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر دانه در گزره + پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس که بکج نگره جان نبرد
فانک یوشن بهای فارسی مضموم و او مجهول و شستن به او مصدر است پارسى الاصل و
مضارع نیز در صورت دارد و پوز و پوزد هر آینه مصدر مضارع نیز و گویند و ساختن پوزیدن
و پوزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت و میبندست و اینچنین عمار در پارسى
درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و او معروف و چیزی را که درون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پوزده گویند و پوزش و پوزش حاصل از مصدر پوزیدن و پوزدن است که مجازاً
به معنی عجز و استغناء آید اکنون در بستان مذاهب می نگرم که شستن و پشته به تحتانی نوشته اند

بیدمانه گفت ما چه خواهیم گفت میزگفت خواهی گفت که خرس آند هر خندی کرد و مصرع ثانی شمر مصرع
میکشان شرد که ابرام بسیار آمده شونده و دوق کرد و مصرع راست و دگفت پیش مصرع پر ناز با ست
الرا چنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوز شهر که سار آمده با آنگه میرای شیرازی سخنور زب
با صناعت شعر کار داشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و سبب سی که میان ابرو خرس
مشتکر است نه پسندید و مصرع صدر از مصرع استاد و فقر تر و خوشتر بدیده گفت فاعله ضامن صدر
عربیت افاده معنی فاعلیست نیز کند و معنی ضامن آید آنگاه از تصرف پارسیان نا آنگاه در صحت لفظ
ضمانت مامل ازند که پیرو فارسی گوینیم تصرف آنا را چون نیز بریم و آنچه پیشروان ماکفته اند ما چرا
نموییم صاحب قدران و تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب اقرب
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید شاعر شد از فراغ شقایق تاپیر فراغ
ضمانت نامه سرسبزی بلغم هم چنین یای مصدری آخر صدر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حق و را حنفوی و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه معنی حیرت بلکه همان معنی حیران و نقصانی سببی نقصان
آزاد و مارا از تسلیم کردن نیست یکچند بهار در کتابیکه آند ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذده استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیها اهل هندست بنگرد فاعل
مرا مولف ابطال ضرورت است که همه آنان عجم را تصرف و الفاظ عربی از روی قدرت است از
راه عجز نامه نگار درین داور ی با یکچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرمانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آورده اند و نه توانسته و پاکدامنی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیدا است چه یه پیداست اما او غم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپیر و
کیست اشعار اساتذده را چنانکه کاتبان نوشته اند غلطه بنخواند و مفید مدعای خویش میداند و بهجت
اسکان و تحریک و مختار بودن و فراگان و در تحریک ساختن ساکن کذا بالعکس شعر انوری است یکچند
دوایم نمایند که انوری لفظ قرن را که بکونست بگرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت
برده همان برگ و نوا + توجه دانی که جهان بی توجه بکج و نواست + عا شاکه انوری مخاطب را در
سرفراز خطاب بجزرت ندا آورده و در مرثیه مدح مرحوم روی بسوی وی آورده و میگویی مصرع ای دو قرن
از کرمت برده و همان برگ و نوا + طبع دریا بنده بی آنگه مامل زود در می یابد باید که گشتار بجزرت ندا

رفت و سپان که سال درو سال باخویش آورد و مرمان را بخندید و گفت مرا مظهر لایب خواهم آورد و سوار
 آوردی فاعل صاحب بهاریم که مولف ابطال شعر برت نیز همین است و اثر شربت یار از
 می نویسد که شرب دیر یاز به تخیالی شیب از راز گویند چه یاز افاد و معنی شیب نیز یکمندی و دیر یاز بهای
 موعده غلط نفس و خست فاحش است من میگوید که چه چاره راست میگوید دیر یاز تر جمیع بلای است
 بر آیه شربت دیر یاز به توان گفت به تخیالی نه دیر یاز به عدد و لایان که شربت از مذهب چشم پوشیده
 دیر یاز که بهیمنی شربت یعنی نیز بر پا گفتند آخری که توان گفت که باز او جو زنی دیگر افاد
 معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیر یاز و از دیر یاز که به معنی علی الحکر که است بجا
 دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شیب را ز دیر یاز گویند که از ایشان میخواهند که افکار و
 راز بیخ و بن بر کنند و چون گویای که آرزو از زمین کنند و باشند دور افکنند و گیتی و یکپایه از بن و بن
 گمان ندارد که غم بپای آیین گفتار پادشاهی خورد و دیر یاز چون قانون این تخیلی و شرب را در و
 شعر هر چه از شکله پارس بیغیر و غریب تا بنام هم از انجمله زبانه دادند و فاعل هم از این سنگ
 یعنی بهار شعر و اله هر وی می نویسد شعر ز غمت اشک فشان و بی اراده و بی نیوی فون
 که سیلابی و لوفانی هست به پس میسر اند که بیدی هر چند صیغه ماضی است ازین مطلق میخند
 حال ستفاد میشود تا از بی عبارت است یاربیدن صد است و دید ماضی و بین مضارع
 و بیند می همان بیند است بر افرازش تخیالی میخند مضارع به امناقه تخیالی زاید و میخند ماضی
 چه کرد و این نه و القلم بلکه معالفک از است سخن ازین مقام و از می میدهم تا هم فوق افزاید
 و هم آگاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تخیالی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تخیالی مجهول تنها و آخر صیغه ماضی همان
 کاری کند که میم و یای مجهول و راول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول
 که ماقبل صیغه ماضی معنی تنها و شرط و دو تنها تخیالی ما بعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن شرط
 است که بهر افاد به معنی تنها الحاق افکار کاش و کاش که مانند اینها برای حصول معنی شرط و جو
 فقط اگر شرط است که این میم و تخیالی مجهول ماضی مضارع افاده معنی دوام در استقبال می کنند
 اما مانند صیغه ماضی تنها تخیالی را در آخر مضارع بهر این مراد میارند زیرا که با حلی در آخر مضارع

حاشاکه قسم سخ وستان فرا برب که کرانمایه است و مفضل بن وشتیان و قانق نطق پارسیان
 و اتادین نطق خطاکند و شستن ایشان بیای چلی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است
 بر غایت نوشستن نگارندگان مشاذه را شاهده گرفته اند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود امین
 عبدالعزیز را بنمودی نامه نگار نیز کی از نگارندگان بودی نه خود راه راست پیروی نه دیگران را آنکه
 افزودی اینک و گیر در گسی میفرمایم و وامی نمایم که دعا و صورت را در آنچه بر خوردنی و اشامیدنی دارند
 از وزن بوزن جنون و آنچه از حق بتصرف خواهند سیر نخست بوزن نیم باز بر تیره در باره درون کارگر
 افشادن و کارگر نیفادن سرنیز یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیر رخ راه پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
 ستاینده ای اجابت و عدم اجابت فاعل هم این بزرگوار یعنی بهار صیفا می که ده خدای کشور سخن از
 مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفرمودین و سکون ناست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
 استناد میکنند عفو کردم از وی علمای شست + یارب شیخ سراپا افتاده بود و چگونه غفلت می داده بود
 که بی حضرت حرکت نظر را بر گرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع از عفو کردم علمای شست
 تروی عفو کردم علمای شست بهر که در قطع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگو کند منم که شیخ شادان
 بکاشته است که کاتب پنداشته است بهار را داشته است فاعل بهار را هم در چو نگی شعر شیخ بالغ
 و گیر وی داده است نادر از از ان اندیشه که گزشت چنانکه در سند جاز تبدل مخفف و مشدود باشد
 این مصرع آورده مصرع شتر گز بهاماد خویش گفت به من بگویم که جز بچه اسپ جز بچه چار پا بان کر
 گز گفتن غریب از بیهودان اهل زبان عمو و از حضرت شیخ که پیشوای اهل ثبات است خصوصاً
 و بیل گز و گا و گز فارسی گجاست مصرع در اصل چنین است شتر بچه بهاماد خویش گفت به
 که شتر گز و نیز میتوان گفت چون بچه دو اب را گز به تشدید گویند گز به تخفیف بر این مصرع
 مفید مطلب می خواهد بود اگر شیخ گز به باور که به تخفیف گز و باو به تشدید بشتی از عالم ناخن فیه بود
 و مدعی را بکار آمدی موطن الدوله شیخ ابو الفاضل در سرگزشت بهایون پادشاه و شکست خوردن
 شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون مرکب خسروی به تبریز رسید شنیده
 آنکه تبریز آبادانی کمین است مگر یکت و گز ساخته حکمای پاستان درین شهر دست بهم دید می
 نزدیکیان فرمان داد که بازار رود و گز چند از بهر شاهده آورد تا بشرایسند خرید و شود فرمان

سطلق رنگ سرخ و متغایه معنی مشهورست نخست باجیکه در راه باز ره روان گیرند و دوم هر دو را لفظ معنی
 دو بعین نظر درست و در دفتر تجدیداران تیموریه بر نامه یا نیکه بتا جداران و گریمنو شتند و بر اسناد و جاسیه
 بروم می بخشیدند مهر بشکری میفرودند و آنرا آل تخامی گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را متفا گویند آل تخا
 قائمده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ
 بر زبان قلم میگردد و همه بهم کسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
 کسره میم بفتح و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو یعنی دیو بزرگ و چهارا میم یعنی راجه
 بزرگ لطف و زینت که در پارسی انفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدالشگفت که الف
 مهاد ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغییر همه دیگر در فارسی انفیست که در ابتدای کلمه افاده
 معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اوجلبان مرادف ناجنبند و امیر مرادف نامیرنده
 همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتح تین و ناونده را اچل گویند پارسیا ساده بهای مختلط در آخر
 و نا پارسیا ساده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت
 بروزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و منکم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان معنی یمن
 و همراه پانی در هندی معنی مکتوب و پنیاب اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام و شست بروزن
 زشت در هندی به معنی نگاه و دشت بروزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر
 مدک آن تواند بود و قراب و پرتاب در هر دو زبان معنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد و هم
 در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تیرک خود لفظ باس نیز در سانسین مشترکست بزبان
 دری اشاره بهماضی بعید و معرف اهل هند ایما بهماضی قریب چنانکه آب و نان وینه و دوشینه را
 پارسی خوانند قائمده برخی از فروزنگ نگاران هوری به معنی رنگزار آب و پانی به معنی آب و انگاره
 پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذده
 ایران سند آورده اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند هوری مصرع
 یعنی هیچ هوری مطیع و دوم در سند پانی مصرع نه در ان دیده قطره پانی سوم در سند انگاره
 مصرع آفتاب از آتش نگارده منکه نگارنده این را وایتم در فارسی بودن این سه لغت ناقل
 مضموم و مجوز نه منکران انگاره به معنی نقش ناتمامست که آنرا کرده بدفته و بیرنگ نیز گویند و خاکا

جز زاده نیست لیکن جن کلام میفرماید بیفایده نیست برمتبع نظم قدما مثل فرودوسی و معاصرتش همان
نخواهد بود و گویند اشعار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم سخنانی بسیار آمده است چون گویدی جویدی
و هم الف چون گوید و روداد و شود و کس نگوید که آن را واد و شود است اما میگویم که در تفتیح شود
و را و بجای شود و لور و داجی شود و شود و عاست الف در وسط و در آخر الفیکه در وسط صیغه
مضارع آورده و عانیه است و الفیکه در آخر صیغه محمدان عا و نذر از یکچند بسیار عجیب است که مینویسی صیغه
ماضی اندیشید فاعل پارسی دانان هندی در باره والا و بالا سخنان دارند که وی نظر بر آن که موحده
بدل ذوا و هم چنین عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یک است اما چنین نیست
بلکه آن غیر اینست بالا هم قاست را گویند و هم فرج را و هم فاده بمعنی مقدار کند در بلندی چون نیزه
و پیل بالا در لفظ والا معنی درخت است لیکن خندست و ثبت و شان و آستان و جاه و نگاه را و بالا
ستایند در دیوار و سرب و چار را فارسی دانان هندی را در ضمیر خواهد گزشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گویند چون والا آستان نویسنده از آستان پایه و مقام مراد باشند و طبر و سنگ در که نگاهارم
و بر آمدن از خاد پای با پای افروز بر آن فائده گردی از مدعیان دانش بحسب جهات جامع
کشف اللغات که در باب العجی از صاحب بریان قاطع پای کمی ندارد و گرفت را که بر همین صحت
و شعر سعدی را که در بوستان است شعر بسم کنان دست بر لب گرفت که که سعدی در اینجا نموده است
سند از گوئی آگهی ندارد که فرودوسی در شاهنامه صد جا گرفت را گفت و خفت هزار جا با گفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل وی که فرودوسی و سعدی بعضی از متاخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتح ثانیست چنانکه فرودوسی در شاهنامه جایگاه کاوه آهنگر
مخضر کونامی ضحاک در اینجا نموده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و گرفت بد تو گوئی که عهد
فریدون گرفت و همچنین عاقانی در تحفه العرافین بعد بیت افتتاح و خفت سر و شعر
خورشید توره پیاده رفته همه غاشیه تو برگرفته آنگاه این هر دو شعر را چنانکه در باره گفت
گرفت گفته ایم از جهات اختلاف حرکت ماقبل روی پیدا و از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
قالبه گردی آل تغار اسم هر دوازده جاعی را گمان است که آل تغار معنی توجع علیه
مدام است حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشه هر دو گرفته و میر و نیست آل تغار کسب است از آل تغار

مضموم در پارسی معنی موی ز بار است و در هندی ترجمه سام گم در پارسی پاستانی نیز بدین معنی است
 و خصوصیت مستخرج بود گفت نیست **فائل** انگ ففتح همزه و ففتح لام اسم دیوار است که در
 لشکر کشند و در هندی قریب بین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان و لیستان
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی دلبز همان ستان است با آوردن الف مدوده قبل از آن در
 هندی قدیم آستان بهوقاتی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشین و مقام است علی الاطلاق که
 اکنون در عرف اهل هند بکلیه فقیر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ
 در هندی بمعنی درویش مجرب و نامقید و اینکه ساسان نام شهری بود در خراسان این هم از اینجا است که آن خست را از
 ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین دریش در ایران
 ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چه شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخته ویران
 ماند و روایتی است که پدرش از بهزیستن نام وی ساسان نهاد چهارمین فائده و دو فائده دیگر توان
 یکی اینکه چهره بر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش
 قلندریش و بر و ت و ابر و ستوده را ساسان نامند فقیر متوسل متشرع صاحب توه و عامه اسبخر خوانند
 و خائفه را سبخرستان گویند چنانکه سبخر و زبان نیک آشنا و دانش وی درست نگاه دی رسا باشد
 لغات مشترک در ساسانین همیشان تواند داد و نیز دان را سپاس که گوینده را از از کوشش خویش کام یافت
 و نگارش نمود که از تحقیقات قاطع بر میان است در سال استخیر انجام یافت از نظرین معتقدان بر میان قاطع
 و پر خاش فارسی دانان هندی باک ندارم و شاید که بدین آویش از نش من نخواهد کاست بدان که پیش از این

ت آرزوش خواهد افروزد و الله ذو الفضل العظیم
حاکمة الطبع خدای دانش آموز فریبگ بخش را بهر از زبان سپاس فرموده برای هنرمندان
 باریک بین نکته سخنان سخن شناس که روشن انحرافی اوج گراشته و آوارگان تاریکی نابلدی را برینما
 آفتاب تحقیق وسط السماء استهار رسید و غور شد تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع بر میان واقع غلط
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و ما توان از صحیح واقعی و تمذیب ظاهری و باطنی رویش بی انداز
 یافت بستر رمضان شمس الی بحری پابراه خاتمه نهاد و از سرگراستماش فراغ کلی دست داد و شکرت
 تا یفیت کپرنود و زیبا جموعه کثیر العوائد و انار کارستانی حشیم بنار انکارستانی گلکشت

بندی است و یک پیراهن و سنگ چوب را که بیست و خاص داشته باشند و هر یک یکی که خواهند از آن
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست که گفتن سرگزشت این انگاره
ازین سرگزشت گفته اند و نام تمام گزشتن گفتار و کردار را نگاره گزشتن آن قول و فعل نوشته اند فاعله
و مشت بدل معنوم بی تغییر صورت و هر روز زبان یعنی مکروه طبع و ناپاک توهم موجوده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم تغییر لجه و در مختن موجوده بهای هوز نیاس پارسی به معنی ایامیت و در
سنگیت بسیار لغت نامی مفتوح و بای فارسی کسوسین سوده مشد و کسوسپوسته و سخنانی به الف و ه
باید دانست که تبدل فاعلی معنوم و بای فارسی و تا و دال هر دو تبدل سین سوده و سین قرشت
باید گیر نیز این است میانه این هر دو زبان در آئین گفتار فاعله چنگل معنی بیابان و کل اسم مرغ
هر دو اسم باشند اگر لسانین است اما تسمیه مرغ در پارسی به کل توجهی دارد و توجیه نیست که زبان
دری سنگ بهیم مفتوح اسم قمار است و له بلایم مفتوح و اعلان بای هوز اسم شراب چون منق و فخر
از منقبات مرغیت هر سینه از کل نامیدند کذت بای آخر شتاب روزن بنا در فارسی ترجمه است
است و آشنایم به معنی مصد است و به معنی فاعل هندی ایشان به فتح اول امانافه
فون غسل رتاسی در پارا گویند خصوصاً و هر گونه غسل را گویند عموماً فاعله و دال معنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستان است که در هندی بدل ثقیله شهرت دارد آده که بالف
محدوده و دال بجه فارسی به معنی نشین مرغان آید و در هندی بالف مفتوح و دال ثقیله شده
گفته میشود و هر روز زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام کاف عربی
در پارسی به معنی مقصد است عموماً و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصاً و کاما باورش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش تن بهیم مفتوح و هر روز زبان به معنی است که در تازی قلب نام دارد
نجی کسره و جیم و بای معروف و فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی به معنی روح و حیات آید
فانج رده در فارسی به معنی صفت و شستهای دیوار که با هر که برابر بنهند نیز رده گویند
در فارسی و رده به تشدید دال در هندی با نو بخوده و الف و فون مضموم و و او بهول مراد
خاتون است در فارسی و بهنو بحد ف الف و تشدید فون در هندی بهنو به فتح موجوده و فحه شتاب
ترجمه عروس است در فارسی و بهو بهای هوز بجای سخنانی در هندی رتوم و روم برای قرشت

چو قدسی پاک ات فیک اعمال ز افکار جهان صاحب خراغ بختش همچو مضمونم گهر بار از امید تعلق پاکبار سے درین هنگام استاد گیکانه بهانی مست از کفیت کلامش به خاطر که میلش یک نظر شد همیاداشت سیر عالم پاک چو آغازش با انجام شناسد بحسن طبع زیبا یافت انجام بسال عیشوی مطلب آمد عجائب دربارشاد غالب ۶۱۸ ۶۲	که از سرتا قدم چون آفتاب چو من پیش و هم عالمی دماغ چو قصر ماکز گاه ملک با خیال او بغالمنی نیاز سے مراجش بر سواش رحمت فرود تخلص غالب نوشاه نامش زبانش کثرت تعلیم دارد بشی آن صفای باطن روشن را برنی بر بان قاطع فوجوایی نوشته قاطع بر بان با و نام قلم ساجد شد مضمون حسین نوشتم مصرعی چون جان غالب	فدا می شتی عالی جنا سے چو اسکندر جوان بخت خوش اقبال خبر و گوشت تلخ فلک با بهشت روح حاتم را خریدار مگر کس که حاجت پیش بنمود زمین وقت و مهت از زمانه چنان بش عزت تعظیم دارد سخاش آفتابی جلوه گر شد اجازت یافت بر عزم کتانی برای طبع در مطبع عطا شد بتار بخش مزاجم حکم فرمود عروس فکر از جمله بر آمد
---	--	--

قطعه تاریخ چکیده خارشک شلو سیان سلف شیخ اشرف علی تخلص اشرف

طبع گردید کلام غالب کشور نظم ز نظمش آباد	آنکه تخلص جهان نیست بیاد نشر پاییه نشره بخشید	شاعر کامل فن سخن بیان کرست فکر کبر سه پنهان
---	--	--

دوم سیرش ز جگر کردند ز در قلم از پی سانش اشرف	دوستان زمزمه دشمن فریاد جلوه ریخت کلام استاد ۶۱۲ ۶۸
--	---

ایضا

چون طبع شد این نسخه بازینت صدائین آشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم	هر کس بخشد یار می گردید بجان طالب فرمودین با تف عید هجرت غالب ۶۱۸ ۶۲
--	--

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السد کاتب الحروف قاطع بر بان

و منتر مندان را گلشن بخاری و از سپهر بهار افاضت سنبلیله‌ری زیبا چشمت بابت رنگ اصابت پرورده
 و کلمه ایست از شاخسار افادت سر بر کرده قبح لالی درای لمعانی و حقه لعل یار ز بدخستانی فر آیدش جلای
 تنج دیده و در ملک حسن تو صبح کشیده و رخت ابر در از مضاحت شتاب دریا بار بلاغت ناخود گلشن بخند
 عندئذ ریا ض شود از بانی آشنای بحر یحتمالی غواض لجه بی بهمتالی کان جواهر سخن عمان نه و اهر این فن
 ادب آموز ارباب جوهر تیش افزای خداوندان بصیر فرا زنده علم نازک خیالی تو از نده کوس جاد و مقل
 کلام کلیم برضا انجاری کج جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد گمانه
 مایه فرزانه عالی گوهر باشکوه و فر عرقی شهرتان خلقة فیضش طالب تو اب میر اسد المخان
 غالب که تلج فکر صابش غمخیز و دست قیود فیضناش جهان افروز در بر میکدم از همه انی بر آرد
 کیست که دندان بفار تیش نگذار و درین رساله بالغرای برهان و انموده است و بناخن عقد گشتا
 گره از کارش کشوده و جایکه توس غامه اش بی محام و انوار رفیع بالادستی کلک هدایت عنان گرفته
 در آخرش فوائد چند افروخته رشته بیان را گوهر آموخته که اگر ان سنگیش تر از ندهی نظر چشمه درست هر کس
 بر یوزی گوش گلوی حسنی میراوار المویز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه است واجب العمل
 نشاید که شعر و اهل انشا سر بری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف خورش در نگرند از دروا
 درین بازار فرخار فرمایند و شیرین ملاء آگهی دست دست بر اینند

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار مولانا و اوقات نور خنی و جلی علوی محمد با و علی تخلص

<p> نوید باد که غالب بناخن فکرت عصای غامه او داد و تلگیری داد برای شهرت از بهر انتفاع انا از طبع قاطع برهان جهان بر افاد در روز و افلاطون انقلاب گیر </p>	<p> ز کار خنی و لفظ غلط گره بگشاد مفید یافته مشی نول کشوران ز راه فیض رسانی اساس طبع نهاد ایضا خود گفت شد ختمش بیال سحر </p>	<p> بهر مقام که بالغز و دید از برهان که روزگار غلاش فلک بگشاد بگفت اشک دلیس انطباع تاریخی بسکه این لایف از غالب ستاؤن اشک سیوید که سال طبع تراخیر شد </p>
---	--	---

متنوی تاریخ طبع از نتایج افکار او ستاد کامل فن حسرو استیمن
 همایه کلیم جناب میرزا محمد صغری علیخان شمیم

ہیں اودہ اخبار کے جو منتظم
وہ رہے حضرت آدمین و تہ و تہب
ہی مراد غالب و سکا سال طبع
ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب

تقریر از مصنف علیہ السلام و دلائل شاعر شیخین ہاں سرچ اشعار سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہاں خریداران جنس آگے سجھنی پاکیزہ و گستاخ ہاں کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا طرزا ستادانہ و ہجارت نسبتان حضرتک انا کو نہیں سز میں فارس میں یو غار	ہی متاع فیض کا بازار حضرت غالب کی شرح خامہ سخن ہی باتیں جو ہر غار فہم کامل طبع عالی قوس تیز ہیں ہر جرح کی ہنگام چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز	واہ خوبی قاطع برمان کی ہو گیا سرسبز یہ گلزار نظم عمدہ نہ شرطہ اور لطیف فکر عین مضمون و جہان میری حضرت اوتھائی ہی لگے ہو گئی تاریخ اسکی کار
---	---	---

تقریر از مصنف
از من مہم از من مہم از من مہم
ہاں غالب پیدا ہوئی سیدہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستہ جز خود بینی و خود دانی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران و ادب
و ہر مندان آتی پسند ازین کمال برخوردارندانی کہ ازین خیابان مانا بہ بیابان بقل جابی علیہ الرحمہ صبح
چشم نامستہ کسان گم گزندہ آئی بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانا یان جز گفتار گشتگان و پسند نیست ازنا
خود با سچ سخن سخنور پند نیست تباری سپاس می و مہر و زری آن مژم چشم مہر و زری و مہر پرمردی آن
بدانش گزانیہ و آن بجای بلند پایہ آن با سرشان سخن میون با سخاک و با قورستان چون سلیمان با سورترا پا
دانش ہمہ بینش منشئی قول کشور بجای اگر کہ تجریدی کان برین کربست تافش این کلپترہ مادر
انطباع درست نشست گراہین جوامع و بیدار دل بہین شیرازہ اوراق پریشان پیردختی کا غنہ مسوات
قاطع برمان ایا کاغذ گر بردی و آب غشتہ فرو کوفتی یا سرمہ فروش خریدی تا چکستہ ساختی تہرہ کلک چون گزار
من بیابان آن نسخہ منطبقہ از منبت تقریر و تاریخ و زون مہر نقش دیگر نگینت تا چکستہ و سورترا صاحب
اود اخبار این سواراد کا لبد انطباع فرو نتواند رخت ربا عی در قاطع برمان نگر و اقباش
کو غیب سد ملک باستقلش برخانہ نقشب خاتم غالب ہیں زین و سبت گشت مہر آب

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
قصاحت ناز پرور و زبانش
بدلما شکل حیرت نقش فرمود
باخر مثنی گردون و قاری
بل دادگان راشا و فرمود
حسن خط چو یار نام ستودند
مکندم طرح این نقش گرامی
عجب زیر نگ نویش نظر بود
بی شیدای آئین بیانش
نیدانم دران غفلت پسندی
خیال آردی تاریخ سالش

د فکر غالب عالی جنابی
سخن اعتبار او نسبت او
بلاغت زاوہ حسن بیانش
خبر نزدیک دور افتاده گردید
چو نخت به جینان کامکاری
بکمش اہل مطیع ساز کردند
پسرد این سید نامہ نمودند
چگویم وقت تحریرش چو افتاد
کہ من از دل ال از من بخیر بود
گمی حیرت کہ یارب این چه ساز
چہ کلکم داد و داد نقش بندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

ز ہی غالب شہ ملک معالی
دو عالم پر تو از شهرت او
چو ہر حرفش طلسم آگے بود
بشوقش عاشقے دیکوانہ گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشکے آغاز کردند
زیم الدتا حریف تمام
ہنوزم ہست مینہ نشتر اباد
کمی ال فتنہ بر حسن زبانش
کہ دل در التماس صد گدازست
مکران وقت انجام مقالش
عجائب معجزہ تحقیق غالب
۱۱۶

نظم تاریخ طبع از تاریخ طبع فیضی استا و غالب انان می بیلوی میقصو عالم ہیانو

الب و ہدیہ سے محقق ہند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع بر بان
ی بجانب دلیل غالب گفت
ہر اکس قاطع بر بان کشاید

خوشترین نسخہ ہر طالب گفت
دید چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت
ایضا
بدیہ مصرع تاریخ مقصود

قلم رو کشید بر بر بان
روح آمد میان قالب گفت
دل بر بان گرفت فکر ریا
بداند جملہ حال تو بر بان
کلام غالب و ہدیہ ثانیہ
۱۱۷

از تاریخ طبع نقشب یزرا شہاب الدین احمد خان بکا و تخلص بہ شاقب

حضرت غالب مری غم بزرگ
مکتوب آئی پھر او سکی طلب

خازن گنجینہ علم و ادب
طبع پر اوین نشنہ کے اہل دولی

قاطع بر بان جب بلکہ چکے
طبع نغز فتنہ والا حسب

صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سطر	عناط	صفت	سط
-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	-----	------	-----	----